مشاوره تحصیلی هیوا

تخصصی ترین سایت مشاوره کشور

مشاوره تخصصی ثبت نام مدارس ، برنامه ریزی درسی و آمادگی برای امتحانات مدارس

برای ورود به صفحه مشاوره مدارس کلیک کنید

برای ورود به صفحه نمونه سوالات امتحانی کلیک کنید

تماس با مشاور تحصیلی مدارس

۹۰۹۹۰۷۱۷۸۹

تماس از تلفن ثابت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فلسفه (۱)

رشته‌های ادبیات و علوم انسانی ـ علوم و معارف اسلامی

پایهٔ یازدهم

دوره دوم متوسطه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فلسفه(۱) ـ پایهٔ یازدهم دورهٔ دوم متوسطه ـ ۱۱۱۲۲۶

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: محمدمهدی اعتصامی، فخری ملکی، حمید پارسانیا، علی شیروانی، محمد فنایی اشکوری، رسول برجیسیان، سعید انواری، مهدی رئیسی و حمیده انصاری (اعضای شورای برنامه‌ریزی و تألیف) ـ حمیدرضا سلمانی (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) ـ جواد صفری (مدیر هنری و طراح گرافیک)ـ مهلا مرتضوی (صفحه‌آرا) ـ زهره برهانی زرندی، سیده‌فاطمه محسنی، زهرا رشیدی‌مقدم، فاطمه‌صغری ذوالفقاری، سپیده ملک‌ایزدی و حمید ثابت‌کلاچاهی (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
وبگاه: www.chap.sch.ir و www.irtextbook.ir

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران ـ کیلومتر ۱۷ جادهٔ مخصوص کرج ـ خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵ـ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵ـ۱۳۹

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ سوم ۱۳۹۹

شابک ۵ ـ ۳۱۳۶ ـ ۰۵ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
ISBN 978-964-05-3136-5

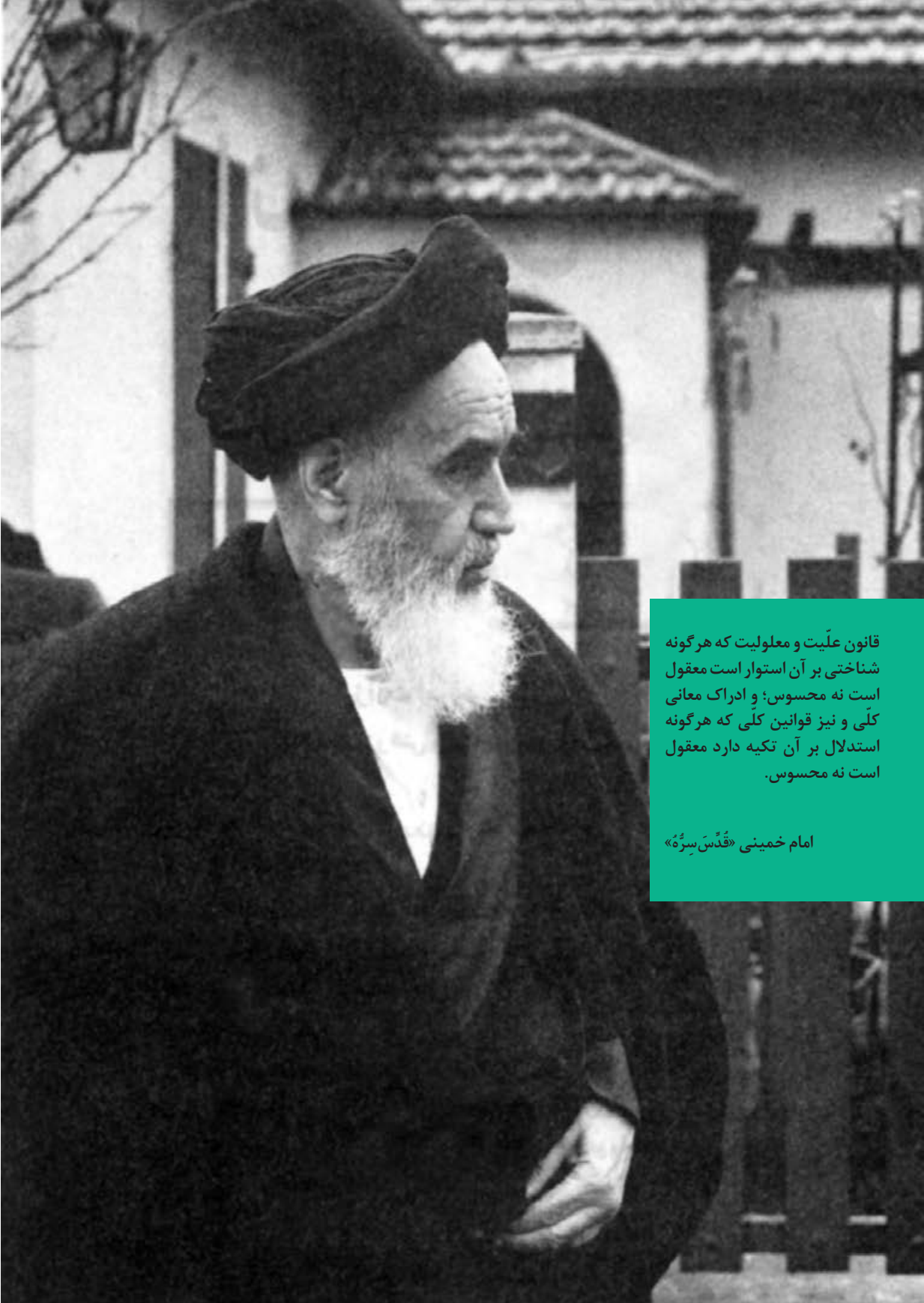

قانون علّیت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است معقول است نه محسوس؛ و ادراک معانی کلّی و نیز قوانین کلّی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس.

امام خمینی «قُدِّسَ سِرُّهُ»

کلیهٔ حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان، ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

محتوای این کتاب تا پایان سال تحصیلی ۱۴۰۲ - ۱۴۰۱ تغییر نخواهد کرد.

فهرست

۱ فصل ۱: فلسفه و ابعاد آن

۲ درس ۱: چیستی فلسفه
۴ انسان و تفکر
۵ دو مرتبه از تفکر
۶ دانش فلسفه
۷ واژهٔ فلسفه
۸ ویژگی‌های فلسفه

۱۲ درس ۲: ریشه و شاخه‌های فلسفه
۱۳ بخش اصلی و ریشه‌ای فلسفه
۱۴ شاخه‌های فلسفه

۱۹ درس ۳: فلسفه و زندگی
۲۱ معنای زندگی
۲۲ برخی فواید تفکر فلسفی

۲۸ درس ۴: آغاز تاریخی فلسفه
۳۰ فلسفه در یونان
۳۴ سوفیست‌ها

۳۶ درس ۵: زندگی بر اساس اندیشه
۳۹ سقراط در برابر دادگاه

۴۳ فصل ۲: معرفت و شناخت

۴۴ درس ۶: امکان شناخت
۴۶ چیستی معرفت
۴۷ امکان معرفت
۴۸ پیشرفت پیوستهٔ دانش انسان

۵۰ درس ۷: ابزارهای شناخت
۵۱ ۱. حس
۵۲ ۲. عقل
۵۴ ۳. قلب

۵۸ درس ۸: نگاهی به تاریخچه معرفت
۵۹ الف) دورهٔ یونان باستان
۶۱ ب) دورهٔ شکوفایی فلسفه در جهان اسلام و ایران
۶۳ ج) دورهٔ جدید اروپا
۶۴ دو جریان فکری در دورهٔ جدید اروپا
۶۵ حرکت به‌سوی تجربه‌گرایی مطلق
۶۶ رشد اندیشهٔ نسبی‌گرایی
۶۷ ظهور پراگماتیسم

۶۹ فصل ۳: انسان

۷۰ درس ۹: چیستی انسان (۱)
۷۱ حقیقت انسان چیست؟

۷۶ درس ۱۰: چیستی انسان (۲)
۷۸ دیدگاه فیلسوفان مسلمان دربارهٔ حقیقت انسان
۷۹ از جانب بالا
۸۰ حقیقت نورانی نفس
۸۱ تا بی‌نهایت

۸۳ درس ۱۱: انسان، موجود اخلاق‌گرا
۸۵ فعل طبیعی و فعل اخلاقی
۸۶ برخی دیدگاه‌ها در معیار فعل اخلاقی

۹۴ کتاب‌شناسی

پیشگفتار

دانش‌آموزان عزیز، سلام

کتابی که در پیش‌رو دارید، به‌منظور همسوسازی کتاب‌های درسی دورهٔ متوسطه با اهداف برنامهٔ درسی ملی تألیف شده است و هدف اصلی آن تقویت تفکر فلسفی و توانایی شما در حل مسائل فلسفی با توجه به نظرات فیلسوفان بزرگ و صاحب نام می‌باشد. شایسته است هنگام مطالعه این کتاب به نکات زیر توجه داشته باشید:

۱ در برنامهٔ جدید درس‌های منطق و فلسفه، درس منطق در سال دهم و درس فلسفه(۱) در سال یازدهم و درس فلسفه (۲) در سال دوازدهم تدریس می‌شود. درس منطق مهارت تفکر و درست اندیشیدن را تقویت می‌کند و آمادگی لازم را برای ورود فلسفه فراهم می‌سازد.

۲ این کتاب در بستری موضوعی ـ تاریخی تألیف شده تا در ضمن طرح موضوعات اساسی فلسفه، چگونگی فرایند و شکل‌گیری دیدگاه‌های مربوط به هر موضوعی نیز تبیین گردد و با نقادی و مقایسهٔ دیدگاه‌ها، فرصت تفکر و اندیشه‌ورزی نیز به دست آید و قدرت انتخاب و ارزیابی تقویت گردد.

۳ این کتاب شامل سه بخش است. بخش اوّل دربارهٔ ماهیت فلسفه و مسائل پیرامونی آن است. بخش دوم مسائل مربوط به معرفت‌شناسی را طرح می‌کند. معرفت‌شناسی یکی از زیرمجموعه‌های اصلی فلسفه است و فیلسوفان، نظرات گوناگونی دربارهٔ مسائل آن بیان کرده‌اند. بخش سوم دربارهٔ انسان‌شناسی و فلسفهٔ اخلاق است. این موضوع یکی از شاخه‌های مهم فلسفه است که امروزه از اهمیت خاصی برخوردار است و تفکر در آن به انتخاب شکل و سبک زندگی کمک می‌کند.

۴ آموزش درس باید در فضایی فعال و با مشارکت و همکاری شما اتفاق بیفتد تا مهارت تفکر در مسائل فلسفی تقویت گردد. به همین جهت در متن هر درس تعدادی فعالیت پیش‌بینی شده که به‌صورت گروهی یا انفرادی انجام می‌شود. برخی از این فعالیت‌ها مقدمهٔ ورود به متن یا ادامه متن و نتیجه‌گیری از متن می‌باشد و بدون انجام آنها، متن درس به خوبی فهمیده نمی‌شود. لذا بخشی از نمرهٔ مستمر به انجام این فعالیت‌ها اختصاص دارد. فعالیت‌هایی که واگرا هستند و جواب معین ندارند، با **علامت** * مشخص شده‌اند. در آزمون‌های کتبی و آزمون‌های سراسری نباید از این فعالیت‌ها سؤال طراحی شود.

۵ در حاشیهٔ کتاب، موارد متنوعی از قبیل معرفی فیلسوفان، آشنایی با آثار آنها و نکاتی که جنبهٔ تکمیلی نسبت به درس دارند آمده است. شایسته است در هنگام تدریس و مطالعهٔ درس، حاشیه‌ها نیز مطالعه شود تا دانش عمومی شما نسبت به محتوای درس افزایش یابد. طرح سؤال از این حاشیه در امتحانات پایانی و آزمون‌های سراسری ممنوع است، زیرا مربوط به دانش اضافی است و محتوای الزامی محسوب نمی‌شود.

۶ هر درس معمولاً با یک داستان کوتاه که چند پرسش در پایان آن آمده، آغاز شده تا ذهن شما را به سوی مسئله اصلی درس سوق دهد. لازم است که درس با همین سبک و سیاق شروع شود تا مسیر اصلی درس گم نشود و همین مسیر تا پایان حفظ گردد.

۷ ارزشیابی مستمر شامل موارد زیر است:

- پاسخ به سؤال‌های دبیر
- توانایی در انجام فعالیت‌های داخل درس و حین تدریس
- توانایی در انجام فعالیت‌های پایانی (به‌کار ببندیم و تحقیق)
- مشارکت در حین تدریس یا فعالیت‌های فوق برنامه

۸ این کتاب نباید در کلاس به روش روخوانی تدریس شود، گرچه دبیران محترم می‌توانند به صلاحدید خود بخش‌هایی از هر مبحث را که مهم و ضروری می‌دانند (مانند داستان‌های اوّل درس) بخوانند و نکات تأکیدی مربوط به آن متن را توضیح دهند.

۹ ضروری است که این کتاب فقط توسط دبیر مربوط به درس فلسفه تدریس شود و در صورتی‌که در برخی مدارس، دبیر متخصص در دسترس نباشد، دبیری که مطالعهٔ جدی در این حوزه داشته و توانایی او مورد ارزیابی دقیق قرار گرفته، برای تدریس انتخاب گردد.

۱۰ خواهشمند است نظرات و پیشنهادهای خود دربارهٔ این کتاب را به نشانی talif@talif. sch.ir ارسال فرمایید.

گروه فلسفه و منطق لازم می‌داند از دبیرخانه کشوری فلسفه و منطق و دبیرانی که در اعتبارسنجی و رفع نقایص این کتاب همکاری داشته‌اند، تشکر و قدردانی کند.

۱

فلسفه و ابعاد آن

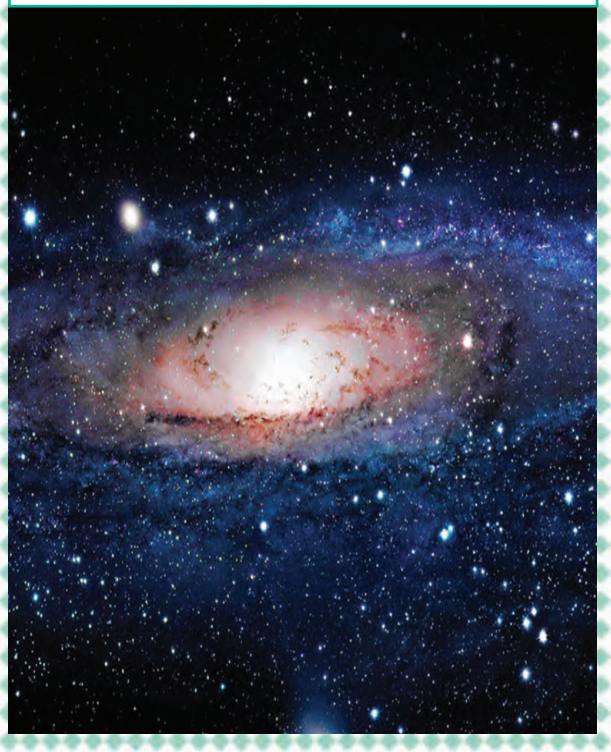

۱

چیستی فلسفه

قبل از اینکه از چیستی فلسفه با شما سخن بگوییم، خوب است دربارهٔ چند مورد از مسئله‌هایی که همواره در پیرامون ما مطرح است و خود شما نیز بسیاری از اوقات به آنها توجه کرده‌اید، گفت‌وگو کنیم و توانایی خود را در این قبیل گفت‌وگوها بیازماییم.

۱ از هر کسی بپرسید که چقدر به حفظ زمین اهمّیت می‌دهی، می‌گوید: حفظ زمین اهمّیت ویژه دارد. با این وجود دانشمندان می‌گویند تنها موجودی که زمین را تهدید می‌کند، نوع بشر است؛ آنان می‌گویند بشر از طریق ایجاد جامعه‌های صنعتی مصیبت‌های بزرگی برای محیط زیست پدید آورده است و در همین صد سال اخیر نسل میلیون‌ها گیاه و حیوان منقرض شده و دیگر خبری از آنها نیست.

آیا اصولاً نوع بشر در تخریب زمین مقصّر است؟
مگر انسان چه خصوصیتی دارد که چنین می‌کند؟
نظر شما در این‌باره چیست؟

۲ از هر کسی دربارهٔ عدالت بپرسید، خواهد گفت مهم‌ترین عامل دوام و بقای جامعه عدالت است. در عین حال همهٔ جوامع در طول تاریخ از بی‌عدالتی در رنج بوده و بسیاری از مردم برای رسیدن به عدالت فداکاری کرده‌اند اما به آن نرسیده‌اند. اندیشمندان در پی آن بوده‌اند که بدانند چرا این تناقض در گفتار و عمل افراد وجود دارد. در این‌باره نظرهایی هم داده‌اند.

امّا واقعاً ریشهٔ این تناقض در کجاست؟
آیا انسان‌ها با آن چیزی که دوست دارند، دشمنی می‌ورزند و از آن فرار می‌کنند؟
آیا شما می‌توانید به این سؤال‌ها پاسخ قانع‌کننده بدهید؟

۳ برخی می گویند نظریه های علمی پیوسته تغییر می کنند؛ برای مثال زمانی دانشمندان عقیده داشتند که هر جسمی یک حقیقت توپُر و متصلی است که اشیای ریز هم نمی توانند از آن عبور کنند. در قرن بیستم گفتند اجسام از اتم‌های بسیار کوچکی تشکیل شده که با چشم قابل دیدن نیست. آن اتم‌ها هم از دو هسته و الکترون تشکیل شده و الکترون به دور هسته می گردد، چیزی شبیه به منظومهٔ شمسی. پس فاصلهٔ زیادی میان الکترون و هسته هست و در این فاصله چیزی نیست. پس اجسام، اشیای متصل و توپُر نیستند. بعدها معلوم شد که علاوه بر ماده، انرژی هم وجود دارد و ماده و انرژی، با هم عالم طبیعت را می‌سازند. اینان می گویند ممکن است دانشمندان در آینده به هر چیز دیگری معتقد شوند؛ علم یک قرن بعد ممکن است زمین را مسطّح و خورشید را دور زمین قرار دهد!

راستی، آیا جریان علم مبتنی بر احتمالات پیش می‌رود؟
پس حقیقت چگونه به دست می آید؟
نظر شما در این‌باره چیست؟ آیا خودتان هم قبلاً در این مسائل اندیشیده‌اید؟
این قبیل سؤال‌ها در کدام علم باید بررسی شوند؟

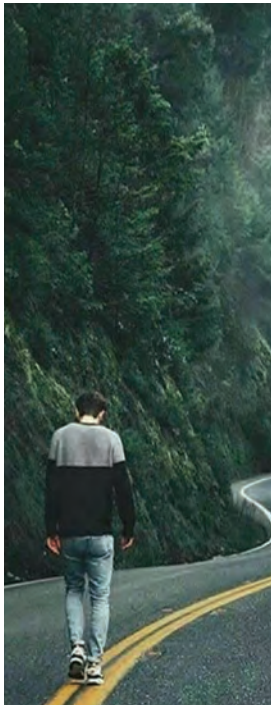

انسان در زندگی روزانهٔ خویش، معمولاً با مسئله‌هایی روبه‌رو می‌شود و به حلّ آنها می‌پردازد، از قبیل اینکه: امروز چه لباسی بپوشم، کدام کار را اوّل انجام دهم، چه غذایی بخورم و دربارهٔ کارم با چه کسی مشورت کنم.

امّا در میان انبوه افکار و اندیشه‌های روزانه، گاه و بی‌گاه سؤال‌های خاصی خودنمایی می کنند که می‌توانند ساعاتی طولانی ما را به خود مشغول سازند و به تفکر وادار نمایند، از قبیل اینکه: مقصود ما از آزادی چیست؟ از برابری چه منظوری داریم؟ آیا اصولاً می‌توان آزادی را با برابری جمع کرد؟ اگر هر کس آزاد باشد هر طور که می‌خواهد زندگی کند، آیا نتیجه این نخواهد شد که آدم‌ها در وضعیت نابرابر قرار گیرند؟ چرا درد و رنج هست؟ خوشبختی و سعادت در گرو چیست؟ آیا می‌توان به آن رسید؟ سرانجامِ ما انسان‌ها چه می‌شود؟ آغاز و انجام جهان چگونه است؟ عشق و دوستی چطور؟ آیا اینها امور واقعی و مقدس‌اند؟ یا امور خیالی و ذهنی؟ اصولاً انسان و حقیقتِ انسانی چیست؟ آیا اختیار دارد یا مجبور است؟ چه هدفی را باید در دنیا دنبال کرد؟

مقایسه ❋

۱ آیا میان این قبیل سؤال‌ها و سؤال‌های مربوط به زندگی روزمره، تفاوتی می‌بینید؟ می‌توانید آن تفاوت را ذکر کنید؟

.....

.....

۲ به‌نظر شما از میان سؤال‌هایی که مطرح شد، کدام‌یک مهم‌تر است؟ (تا سه مورد را انتخاب کنید.)

.....

.....

۳ آیا سؤال‌های مهم‌تر و اساسی‌تری نیز به نظر شما می‌رسد که قابل طرح باشد؟ چند مورد را ذکر کنید.

.....

.....

انسان و تفکر

یکی از ویژگی‌های انسان پرسشگری است. کودکان در همان سنین ابتدایی از حوادث پیرامون خود سؤال می‌کنند و کنجکاوی خود را با گفتن کلمهٔ «چرا» به پدر و مادر خود نشان می‌دهند. هر سؤالی که برای ما پیش می‌آید، گویای آن است که چیزی را نمی‌دانیم و به دنبال دانستن آن هستیم. همین که از خود می‌پرسیم «امروز به کجا باید بروم به کتابخانه یا به ورزشگاه و یا ...؟» بدین معناست که هنوز نمی‌دانیم کدام را باید انتخاب کنیم و به دنبال دانستن آن هستیم.

تفکر، واسطهٔ رسیدن انسان از مجهولات به معلومات و از پرسش‌ها به پاسخ‌هاست. با قدرت تفکری که خداوند در وجود ما قرار داده، پاسخ سؤال‌ها را می‌یابیم و امور روزانهٔ خود را سامان می‌دهیم. لذا می‌توان گفت که بدون تفکر کاری از انسان ساخته نیست. مراحل اندیشه‌ورزی و تفکر در انسان به‌صورت زیر است:

روبه‌رو شدن با مسئله ← طرح سؤال ← تفکر در اندوخته‌ها ← رسیدن به پاسخ

دو مرتبه از تفکر

تا زمانی که انسان با همان سؤال‌های معمولی و روزانه روبه‌روست و به دنبال پاسخ آنهاست، در مرحلهٔ اوّل تفکر قرار دارد که می‌توان آن را «تفکر غیرفلسفی» نامید. امّا اگر انسانی از این مرحلهٔ تفکر عبور کرد و با جدیت و پیوسته به سؤال‌های دستهٔ دوم پرداخت، وارد مرتبه دوم تفکر شده که می‌توان آن را «تفکر فلسفی» نامید[1]؛ این انسان، ممکن است یک کارگر یا فیزیک‌دان یا پزشک یا دانشجو و دانش‌آموز باشد، امّا همین که وارد این وادی شد و چنین پرسش‌هایی را جدی گرفته و به دنبال یافتن پاسخ برآمده، در حال تمرین «تفکر فلسفی» است. مراحل تفکر فلسفی نیز به صورت زیر است:

روبه‌رو شدن با مجهول‌ها و مسئله‌های فلسفی ← طرح پرسش‌های فلسفی ← رجوع به معلومات و تفکر در اندوخته‌ها و انتخاب معلومات مناسب با سؤال ← رسیدن به دریافت فلسفی و تحقق شناخت و معرفت

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ اسلامی[2] مشغول بودن به امور عادی زندگی و تفکر در آنها را «فطرت اوّل» و ورود به آن پرسش‌های اساسی و تفکر در آنها را «فطرت ثانی»، یعنی فطرت دوم می‌نامد[3]. وی ماندن در فطرت اوّل را شایستهٔ انسان نمی‌داند و از انسان‌ها می‌خواهد که بکوشند از فطرت اوّل عبور کنند و به فطرت ثانی که مرحله‌ای برتر و عالی‌تر است، برسند.

خودارزیابی *

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ قرن دهم و یازدهم هجری، می‌گوید مردم بر دو دسته‌اند: «واقف» (ایستاده) و «سائر» (رونده). «واقف» کسی است که به همین دانش ظاهری دل‌خوش کرده و متوقّف شده و دروازهٔ جهان بزرگ و برتر به رویش گشوده نشده است. او فقط از شنیده‌ها بهره می‌برد و کارش تقلید از دیگران است. امّا «سائر» اهل حرکت و پویایی است و به شنیده‌ها بسنده نمی‌کند. او در تلاش است که از تنگنای ظواهر و محسوسات عبور کند و به جهان وسیع معقولات راه یابد. او همواره در تکاپوست[4].

---

۱. دربارهٔ کلمهٔ «فلسفه» و دلیل این نام‌گذاری، در همین درس توضیح خواهیم داد.
۲. در درس‌های آینده دربارهٔ این فیلسوف بیشتر سخن خواهیم گفت.
۳. مبدأ و معاد، ملاصدرا، ترجمهٔ حسینی اردکانی، ۱۳۶۲، ص ۵
۴. شرح اصول کافی، ملاصدرا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۶۷

اقبال، فیلسوف و شاعر پارسی گوی معاصر پاکستان[1]، می گوید:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه، که من کیستم
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم

در این دو بیان فیلسوفانه و شاعرانه تأمل کنید و بگویید:

۱ چه شباهت‌هایی میان این دو بیان وجود دارد؟

۲ روحیهٔ خود را نزدیک به کدام یک می‌یابید؟ «واقف»؟ «سائر»؟ «ساحل افتاده»؟ «موج زخود رفته»؟

دانش فلسفه

با دقت در سؤال‌های دستهٔ دوم درمی‌یابیم که این قبیل سؤال‌ها مربوط به موضوعات اساسی و بنیادی است که بدون در دست داشتن پاسخ درست و قانع کننده برای آنها، تصمیم گیری‌های انسان به نتیجه و سرانجام روشنی نخواهد انجامید.

تلاش‌های بشر برای پاسخ قانونمند موجب ظهور دانشی به نام «فلسفه» شده است. به عبارت دیگر: دانش فلسفه عهده‌دار بررسی قانونمند این قبیل سؤال‌هاست. از همان آغازین روزهای حیات فکری انسان، افرادی اهمیّت این قبیل پرسش‌ها را دریافته و با دقت و تأمل فراوان، برای دستیابی به پاسخ صحیح تلاش کردند.

---

۱. محمد اقبال لاهوری در سال ۱۲۸۹ هجری قمری متولد شد. علوم مقدماتی را تا پایه فوق لیسانس در سیالکوت و لاهور گذراند. سپس برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان و آلمان رفت. او هم با معارف اسلامی و هم دانش فلسفی مغرب زمین آشنا شد. اقبال از پیشروان نهضت بیدارگری در هندوستان و جهان اسلام است. عمق اندیشه‌های او بسیار و تلاشش برای احیای تفکر دینی ستودنی‌ست. آثار او در مجموعه‌هایی به نام «پیام مشرق»، «زبور عجم»، «اسرار و رموز»، «جاویدنامه» و «احیای تفکر دینی» مکرر چاپ شده است. دیوان شعر او شهرت جهانی دارد.

واژهٔ فلسفه

لفظ فلسفه ریشهٔ یونانی دارد. این لفظ عربی شده کلمهٔ «فیلوسوفیا»[1] است. فیلوسوفیا مرکب از دو کلمهٔ «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی است. پس کلمهٔ فیلوسوفیا به معنی «دوستداری دانایی» است. بنابراین، واژهٔ فلسفه در آن زمان‌ها اختصاص به این دانش خاص نداشت و همهٔ دانش‌ها را شامل می‌شد. کسی که این واژه را بر سر زبان‌ها انداخت و عمومی کرد، فیلسوف بزرگ یونان، «سقراط» بود[2]. این در حالی است که دانشمندان زمان سقراط و قبل از او خود را «سوفیست»[3] یعنی دانشمند می‌خواندند. ممکن است بپرسید چرا سقراط نیز خود را «سوفیست» نخواند و از لفظ فیلسوف که به معنی دوستدار دانش است استفاده کرد؟

در توضیح علّت این نام‌گذاری می‌گوییم: دغدغهٔ برخی از سوفیست‌ها، که بیشتر به تعلیم سخنوری و وکالت اشتغال داشتند، بیان واقع و دفاع از حقیقت نبود؛ این گروه پیروزی بر رقیب را مهم‌ترین هدف می‌دانستند و از این‌رو در استدلال‌های خود بیشتر از مغالطه کمک می‌گرفتند که به‌ظاهر درست به‌نظر می‌رسید، امّا در واقع غلط بود. این رویّه به تدریج سبب شد که این گروه از دانشمندان برای حقیقت و واقعیت ارزش و اعتباری قائل نباشند و بگویند هرکس هرچه خودش می‌فهمد همان حقیقت و واقعیت است. بعدها کلمهٔ سوفیست (دانشمند) مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه‌کار به خود گرفت و کلمهٔ «سفسطه» هم که در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شد، معنای مغالطه‌کاری پیدا کرد.

سقراط به سبب تواضع و فروتنی در برابر دانایی و علم و شاید به‌خاطر هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این‌رو خود را فیلوسوفوس (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمهٔ فیلسوف به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمهٔ فلسفه نیز مترادف با دانش شد.

---

۱. Philosophia

۲. شاید اولین بار فیثاغورس که در حدود ۵۸۲ تا ۵۰۰ قبل از میلاد می‌زیست، این لفظ را به‌کار برده باشد. امّا از زمان سقراط این لفظ بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

۳. Sophist

با گذشت زمان و پیشرفت دانش‌های مختلف، بر هر یک از شاخه‌های دانش نام ویژه‌ای گذاشته شد و به‌تدریج کلمهٔ فلسفه فقط برای همین دانش خاص به‌کار رفت[1].

فلسفه به معنای دوستداری دانایی ← **فلسفه به معنای مطلق دانش** ← **فلسفه به معنای دانش خاص**

ویژگی‌های فلسفه

اکنون ببینیم دانش فلسفه چه تفاوتی با سایر دانش‌ها دارد؟ مرز و حدود این دانش کجاست؟ کدام گفت‌وگو را گفت‌وگویی فلسفی می‌نامند؟ و بالاخره مسائل فلسفی کدام‌اند و چگونه از مسائل دیگر علوم جدا می‌شوند؟

برای پاسخ به سؤال‌های بالا، می‌گوییم که اساساً هر دانشی از دو جهت از سایر دانش‌ها متمایز و جدا می‌شود:

۱ از جهت موضوعی که آن دانش دربارهٔ آن بحث می‌کند.

۲ از جهت روشی که در آن دانش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

---

۱. توضیح بیشتر اینکه ارسطو، فیلسوف بزرگ یونان که مانند سقراط از کلمه «فلسفه» به معنی دانش استفاده می‌کرد، فلسفه، یعنی همان دانش را به سه شاخه تقسیم کرد: فلسفهٔ نظری، فلسفهٔ عملی و فلسفهٔ شعری. وی سپس فلسفهٔ نظری را سه شاخه کرد به نام‌های: فلسفهٔ سُفلیٰ که شامل طبیعیات، یعنی فیزیک و شیمی و مانند آنها می‌شد؛ فلسفهٔ وسطیٰ که ریاضیات را در برمی‌گرفت و فلسفهٔ اُولیٰ که شامل همین دانش خاصی می‌شود که ما می‌خواهیم دربارهٔ آن صحبت کنیم.

تقسیم ارسطویی دانش (فلسفه)
- ۱ـ فلسفه نظری
  - فلسفهٔ اُولیٰ
  - فلسفهٔ وسطیٰ (ریاضیات)
  - فلسفه سفلیٰ (طبیعیّات)
- ۲ـ فلسفهٔ عملی
  - اخلاق
  - تدبیر منزل
  - سیاست مُدُن
- ۳ـ فلسفه شعری که اموری مانند هنر را شامل می‌شد.

بنابراین، فلسفهٔ اُولیٰ آن بخشی از دانش بود که امروزه فلسفه نامیده می‌شود. شاگردان ارسطو نام دیگری نیز به فلسفهٔ اُولیٰ دادند. آنها در هنگام تنظیم آثار ارسطو (که شامل همهٔ علوم می‌شد) مقالات و نوشته‌های فلسفی ارسطو را بعد از بخش طبیعیات (فیزیک) قرار دادند. به همین جهت این بخش به «مابعدالطبیعه» (متافیزیک = metaphysics) مشهور شد. امروزه دیگر کلمهٔ «فلسفه» به معنی عام دانش به کار نمی‌رود، بلکه معمولاً برای همین دانش خاص که «مابعدالطبیعه» یا «فلسفهٔ اُولیٰ» باشد، استفاده می‌شود.

۱. موضوع فلسفه، بنیادی‌ترین موضوعات

تفکیک

قبل از پرداختن به موضوع فلسفه، سؤال‌های زیر را به‌دقت مطالعه کنید و ببینید آیا می‌توان گفت برخی از آنها تفاوت خاصی با دیگر سؤال‌ها دارند؟ آنها را در دستهٔ «الف» و بقیه را در دستهٔ «ب» قرار دهید.

ردیف	سؤال‌ها	الف	ب
۱	دلیل پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا چه بود؟		
۲	آیا تنها جهان موجود، همین جهان مادی و طبیعی است؟		
۳	خداوند چند رکعت نماز را بر ما واجب کرده است؟		
۴	دلیل حملهٔ اسکندر مقدونی به ایران چه بود؟		
۵	آیا هر چیزی دارای علّت است؟		
۶	آیا زیبایی وجود دارد یا ساختهٔ ذهن ماست؟		
۷	پیر شدن سلول‌ها اثر کدام عامل شیمیایی است؟		
۸	آیا پدیده‌ها می‌توانند به اختیار خود موجود شوند؟		

هر علمی دربارهٔ موضوع خاصی بحث می‌کند. دانش ریاضیات دربارهٔ مقدار و کمیت است. شیمی دربارهٔ ساختمان مواد و ترکیب میان آنهاست. اخلاق دربارهٔ چگونگی کسب فضیلت‌ها و دوری از بدی‌هاست. سایر علوم نیز هر کدام به موضوعی خاص از میان موضوعات جهان و زندگی انسان می‌پردازند و بحث می‌کنند.

امّا فلسفه این‌گونه نیست. فلسفه دربارهٔ یک موجود خاص بحث نمی‌کند، بلکه به بررسی اصلِ وجود و حقیقتِ جهان، طبیعت و انسان می‌پردازد. فیلسوف دربارهٔ آن دسته از ویژگی‌های موجودات صحبت می‌کند که مربوط به هستی و موجودیت آنهاست. به همین خاطر، مباحث فلسفی پایه و اساس مباحث سایر علوم به شمار می‌آیند.

بیشتر بدانیم

۱ در علم شیمی می‌آموزیم که کاغذ تورنسل همواره در مجاورت باز به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. در پزشکی و زیست‌شناسی هم آموخته‌ایم که نمک باعث افزایش فشار خون می‌شود.
حال اگر کسی بپرسد که آیا طبیعت همواره و در همه جا این‌گونه عمل خواهد کرد؟ آیا حواس و دستگاه‌های آزمایشی ما می‌توانند شناخت درستی از طبیعت به ما بدهند؟ پاسخ به این قبیل پرسش‌ها مربوط به شیمی یا فیزیک یا زیست‌شناسی نیست. این قبیل پرسش‌ها در فلسفه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

۲ به یک مثال برای نشان‌دادن تفاوت فلسفه با سایر علوم توجه نمایید: مثلث انواع و اقسامی دارد، مانند مثلث متساوی‌الاضلاع، مثلث قائم‌الزاویه و مثلث متساوی‌الساقین.
هر یک از این مثلث‌ها برای خود قوانین ویژه‌ای دارند که با مثلث دیگر متفاوت است؛ در عین حال، همهٔ این مثلث‌ها قوانین واحد و یکسانی نیز دارند؛ مثلاً مجموع زوایای همهٔ مثلث‌ها ۱۸۰ درجه است. قوانین ویژهٔ این مثلث‌ها به این دلیل است که یکی متساوی‌الاضلاع، و دیگری متساوی‌الساقین و سومی قائم‌الزاویه است. امّا قوانین مشترک و واحد به‌خاطر آن است که همگی مثلث هستند.

تمام موجودات جهان نیز با همهٔ گوناگونی و تنوّع، در یک حقیقت مشترک‌اند و این حقیقت، همان هستی و موجودیت آنهاست. این موجودات به دلیل همین ویژگی‌های مشترک، قوانین عام و مشترکی نیز دارند و فلسفه دربارهٔ این حقیقت عام و مشترک بحث می‌کند.

۲. استفاده از روش عقلی و قیاسی

تفکر

به این مسئله‌ها توجه کنید:

۱ مجموعهٔ زوایای مثلث چند درجه است؟

۲ چرا هوا معمولاً در زمستان سرد می‌شود؟

۳ چرا در اکثر کشورها طلاق افزایش یافته است؟

۴ آیا هر حیاتی پایانی دارد؟

۵ آیا جهان ابتدا و انتها دارد؟

همان‌طور که در کتاب منطق آموخته‌اید، برای رسیدن به علم معمولاً از روش‌هایی چون تجربه و استقرا و نیز قیاس استفاده می‌شود.

توضیح دهید که دربارهٔ هر کدام از این مسئله‌ها با کدام روش می‌توان تحقیق کرد و به نتیجه رسید.

برای کسب دانش در علومی مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی از روش‌های تجربی استفاده می‌کنیم. امّا در مسائل فلسفی که به اصل و اساس جهان و انسان مربوط هستند، نمی‌توان از حواس یا آزمایش بهره برد و یا از ابزاری مانند میکروسکوپ و تلسکوپ کمک گرفت. در این موارد فقط باید به توانایی عقل و استدلال‌های عقلی تکیه کرد و با تفکر و تعقل و تجزیه و تحلیل دانسته‌ها به حل مسئله و کشف مجهول نزدیک شد. مسائل فلسفی، از جهت روش، مانند مسائل ریاضی هستند که استفادهٔ از حواس و ابزار به حلّ آنها کمک نمی‌کند و فقط با عملیات فکری و استدلالی باید به جواب مسئله‌ها دست یافت.

بیشتر بدانیم

برای روشن‌شدن بهتر روش تفکّر فلسفی، به یک نمونه توجه کنید:

آیا عالم طبیعت آغازی دارد یا بی‌آغاز است و از ازل بوده است؟ اگر کسی یکی از این دو فرض را بپذیرد و مثلاً بگوید جهان آغازی دارد، ما از او دلیل می‌خواهیم و او باید دلیل معتبر و عقلانی بیاورد تا ما ادّعایش را قبول کنیم. او نمی‌تواند بگوید چون اکثر مردم معتقدند که جهان آغازی دارد، پس این نظر درست است. همچنین نمی‌تواند بگوید من آغاز جهان را با ابزارهای علمی مشاهده کرده‌ام و بنابراین، چنین نظری درست است. حتی آنچه امروزه درباره «انفجار بزرگ» یا بیگ‌بنگ می‌گویند، آغاز جهان به معنی واقعی نیست، زیرا در آن نظریه هم فرض بر این است که چیزی بوده که در آن انفجاری صورت گرفته است. به تعبیر دیگر، آن نظریه دربارهٔ این مرحله از جهان است که ما آن را مشاهده می‌کنیم. پژوهش‌های تجربی، تاریخی، نقلی، ذوقی و ادبی، به حوزه‌های دیگر دانش، مثل علوم طبیعی، تاریخ، دین، ادبیات و عرفان تعلّق دارند و نمی‌توانند در حوزهٔ مسائل و پرسش‌های فلسفی کاربرد داشته باشند.

به کار ببندیم

۱ کدام یک از افراد زیر بیشتر اهل تفکر فلسفی است؟

الف) کسی که پاسخ فیلسوفان در ارتباط با سؤالات اساسی را به خوبی آموخته و توضیح می‌دهد.

ب) کسی که در آرای فیلسوفان می‌اندیشد و دلایلی را که به‌نظر خودش محکم است، انتخاب و ارائه می‌کند.

۲ برای درست فکر کردن و قرار گرفتن در مسیر درست تفکّر فلسفی نیاز به برداشتن گام‌هایی است. این گام‌ها به‌صورت نامرتب قرار گرفته‌اند؛ با توجه به نظر خود، آنها را به ترتیب بازنویسی کنید.

- ارائهٔ استدلال صحیح
- جست‌وجوی پاسخ برای سؤالات
- داشتن معیار برای پذیرش پاسخ
- آگاهی از مجهولات و ندانسته‌های خود.

۳ نکات اساسی مربوط به هر یک از عناوین درس را استخراج و در جدول روبه‌رو یادداشت کنید. سپس یادداشت‌های خود را با دیگران مقایسه نمایید.

عنوان	نکات اساسی
.....	.....
.....	.....
.....	.....
.....	.....

۴ اگر بخواهیم رابطهٔ «تفکر» با «تفکر فلسفی» را به‌صورت دو دایره ترسیم کنیم، این دو دایره به شکل کدام‌یک از صورت‌های زیر خواهد بود، چرا؟

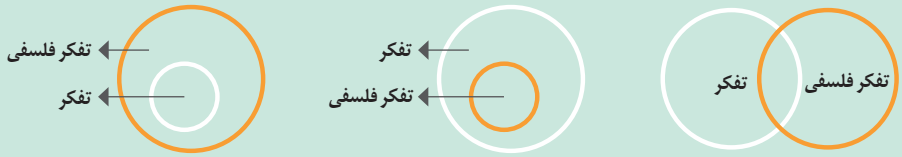

۵ در میان عبارت‌های زیر، عبارت‌های صحیح را انتخاب کنید.

الف) تفکر فلسفی، تفکر در حوزهٔ فطرت اوّل و فلسفه تفکر در حوزهٔ فطرت ثانی است، .....

ب) تفکر دو قلمرو دارد؛ تفکر در حوزهٔ فطرت اوّل و تفکر در حوزهٔ فطرت ثانی، .....

ج) تفکر فلسفی و فلسفه، هر دو در حوزهٔ فطرت ثانی قرار می‌گیرند، .....

د) در فلسفه هم تفکر فلسفی صورت می‌گیرد، امّا به شکل نظام‌مند و تخصصی، .....

هـ) کسی که به تفکر فلسفی رسید، دیگر نیازی به تفکر در حوزهٔ فطرت اوّل ندارد، .....

۶ فلسفه، از چه جهت با ریاضیات اختلاف دارد و از چه جهت مشترک است؟ .....

۲

ریشه و شاخه‌های فلسفه

دسته‌بندی

گزاره‌های فلسفی زیر، نظر برخی فیلسوفان دربارهٔ موضوعات مختلف فلسفی است. اگر دقت کنید، می‌بینید برخی از آنها اساسی‌تر و بنیادی‌تر هستند. این گزاره‌ها را در ردیف یک و بقیه را در ردیف دو علامت بزنید.

۱	۲

۱ انسان ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد (مدنی بالطبع است).

۲ هستی یک وجود بی‌انتهاست و حد و مرزی ندارد.

۳ اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد.

۴ زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد.

۵ تاریخ انسان از قانونمندی خاصی پیروی می‌کند.

۶ درک واقعیت‌های هستی امکان‌پذیر است.

۷ برخی از فضائل اخلاقی ذاتاً ارزشمند هستند.

۸ قانون علّیت در سراسر عالم جاری و ساری است.

۹ موجودات جهان به دو دستهٔ زوال‌پذیر و زوال‌ناپذیر تقسیم می‌شوند.

۱۰ راه‌های مختلفی برای شناخت جهان وجود دارد.

دانش فلسفه دارای یک بخش اصلی و تعدادی بخش‌های فرعی است. بخش اصلی به منزلهٔ ریشه و اساس فلسفه است و بخش‌های فرعی در حکم شاخه‌ها و ستون‌های آنند. در این درس می‌خواهیم با ریشه و شاخه‌های این دانش آشنا شویم.

بخش اصلی و ریشه‌ای فلسفه

این بخش از فلسفه درصدد بحث و بررسی اصل و حقیقت وجود و مسائل پیرامون آن است. فیلسوفان تلاش می‌کنند قوانین و احکامی را که مربوط به خود هستی و وجود است به دست آورند؛ مثلاً بدانند که آیا در هستی قانون علیت جاری است یا نه.

البته از آنجا که معرفت به وجود، فرع بر امکان شناخت آن است، آنان می‌خواهند توانایی انسان در شناخت هستی را هم بررسی کنند و بدانند که بشر چگونه و با چه ابزاری می‌تواند به شناخت هستی بپردازد؛ مثلاً می‌خواهند بدانند که آیا انسان می‌تواند قانون علیت را دریابد و به وجود چنین قانونی در جهان مطمئن باشد؟ از این رو بخش اصلی و ریشه‌ای فلسفه را به دو بخش تقسیم می‌کنیم:

۱ هستی‌شناسی[۱]، که دربارهٔ قوانین و احکام کلی و عامّ حاکم بر هستی و وجود بحث می‌کند.

۲ معرفت‌شناسی[۲]، که توانایی انسان در شناخت هستی را مورد مطالعه قرار می‌دهد.[۳]

بررسی

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس باز گردید و ببینید که کدام یک از گزاره‌ها مربوط به وجودشناسی و کدام مربوط به معرفت‌شناسی است.

وجودشناسی	معرفت‌شناسی
.....	.....
.....	.....
.....	.....
.....	.....

۱. ontology

۲. Epistemology

۳. پس فلسفه که علم دربارهٔ هستی است، در حقیقت همان وجودشناسی است و معرفت و علم به‌عنوان یکی از اقسام هستی، در داخل همان وجودشناسی قرار می‌گیرد. اما به علت مباحث فراوانی که در معرفت‌شناسی هست، این بخش توسعهٔ فراوانی یافته و امروزه با عنوان مستقل «معرفت‌شناسی» مورد بحث قرار می‌گیرد.

شاخه‌های فلسفه

شاخه‌های دانش فلسفه، آن دسته از دانش‌های فلسفی هستند که قوانین بنیادی وجودشناسی و معرفت شناسی را به محدوده‌های خاص منتقل می‌سازند و قوانین بنیادی آن محدودهٔ از وجود را بیان می کنند؛ به‌طور مثال، اگر کسی در وجودشناسی پذیرفته باشد که «وجود بر دو قسم مادی و مجرد از ماده است» چنین کسی در انسان‌شناسی فلسفی خود می‌تواند بگوید که «انسان» نیز دارای دو بُعد مادی و مجرد است. حال، کسانی که معتقد باشند انسان دارای این دو بُعد است، در علومی همانند اخلاق و روان‌شناسی به ویژگی‌های بُعد مجرد او هم می‌پردازند[1].

بدین ترتیب، با تأمل فیلسوفانه در حوزه‌هایی مانند اخلاق، دین، تاریخ و طبیعت، شاخه‌هایی از فلسفه مانند فلسفهٔ اخلاق، فلسفهٔ دین، فلسفهٔ تاریخ و فلسفهٔ طبیعت شکل می گیرد. امروزه دامنهٔ این فلسفه‌ها بسیار توسعه یافته و ناظر به بسیاری از پدیده‌ها یا رشته‌های علمی، شاخه‌هایی از فلسفه شکل گرفته‌اند، مانند فلسفهٔ فرهنگ، فلسفهٔ تکنولوژی و فلسفهٔ حقوق.

وجودشناسی و معرفت‌شناسی	فلسفهٔ اخلاق و...	علم اخلاق و...
ریشهٔ فلسفه	شاخه‌های فلسفه	دانش‌های خاص

برخی این قبیل شاخه‌های فلسفه را «فلسفه‌های مضاف» می‌نامند؛ زیرا کلمهٔ فلسفه به کلمه‌ای که نام آن دانش یا موضوع خاص است، اضافه شده است؛ مانند «فلسفهٔ فیزیک» که به کلمهٔ «فیزیک» اضافه شده است.

۱. در بخش سوم کتاب که دیدگاه فلاسفه دربارهٔ انسان و فلسفهٔ اخلاق بیان می‌شود، رابطهٔ میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی هر فیلسوف با فلسفهٔ مضاف او بیشتر روشن می‌شود.

تکمیل کنید

نام فلسفه‌های مضافی را که می‌دانید، در دایره‌های خالی بنویسید.

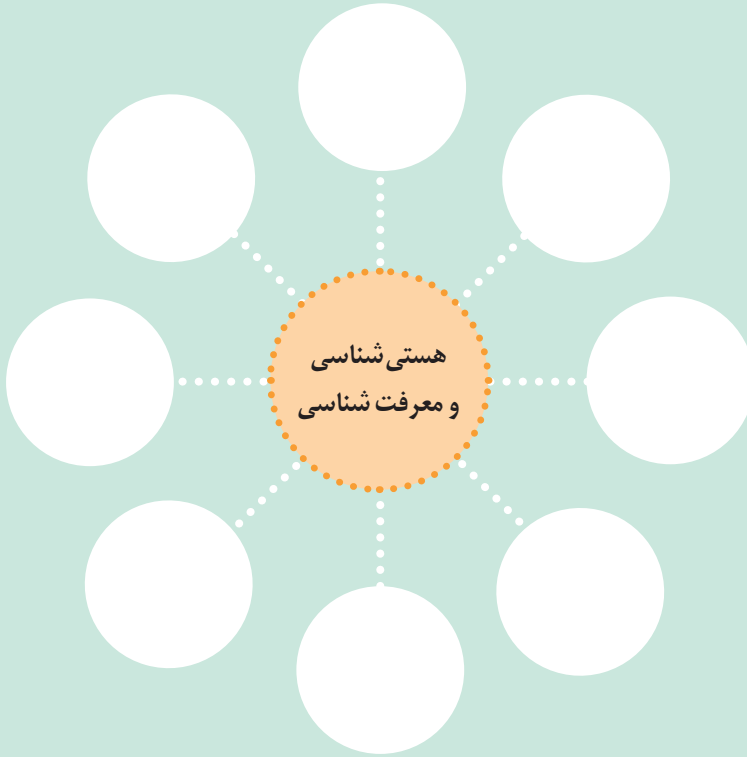

فلسفه‌های مضاف و علوم

دانستیم که مبانی و زیربناهای علوم در فلسفه بررسی می‌شوند و گاهی، به آن بخش از مباحث فلسفی که مبانی هر علم را بررسی می‌کنند، فلسفه مضاف آن علم گفته می‌شود. آنچه در فلسفه‌های مضاف پذیرفته شود، اساس و شالودهٔ نظریات در علوم قرار می‌گیرد. برای روشن‌تر شدن این ارتباط، به نمونهٔ زیر توجه کنید:

فلسفهٔ علوم اجتماعی، یکی از شاخه‌های مهم فلسفه است. یکی از مسائل مورد توجه در این شاخه از فلسفه این است که آیا جامعه اصالت و اهمیت دارد یا فرد. گروهی از فیلسوفان پیرو اصالت فرد هستند و جامعه را مجموعه‌ای از افراد می‌دانند که کنار هم زندگی می‌کنند. گروهی

دیگر از فیلسوفان معتقدند که افراد یک جامعه نقش و هویت مستقلی ندارند و افکار و اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های آنان تابع شرایط اجتماعی آنان است. این دو دیدگاه که در فلسفهٔ علوم اجتماعی شکل گرفته، تأثیر زیادی در شیوهٔ بررسی مسائل اجتماعی توسط جامعه‌شناسان دارد. آنان که به اصالت فرد اعتقاد دارند، همواره منافع و مصلحت افراد را بر منافع جامعه مقدم دانسته و در برنامه‌ریزی‌های فرهنگی و اقتصادی و نظایر آن، بیشتر به منافع و رشد فرد توجه دارند و در سیاست نیز معتقد به «لیبرالیسم»[1] هستند که تأمین کنندهٔ آزادی‌های فردی است.

امّا آنان که برای جامعه اصالت قائلند، برنامه‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی آنان، سمت و سویی اجتماعی دارد و منافع جمع را در اولویت قرار می‌دهند و در سیاست نیز به «سوسیالیسم»[2] اعتقاد دارند که تأمین کنندهٔ منافع جمعی است.

در این میان، دیدگاه سومی نیز وجود دارد که معتقد است هم افراد اصالت دارند و هم جامعه. اینان معتقدند که گرچه افراد تحت تأثیر عوامل اجتماعی قرار می‌گیرند، اما هیچ‌گاه قدرت اختیار و تصمیم‌گیری خود را از دست نمی‌دهند و توانایی تأثیرگذاری بر جامعه و حتی تغییر جامعه را دارند. همچنین معتقدند که جامعه صرفاً جمع افراد نیست، بلکه با گرد هم آمدن افراد و زندگی طولانی آنان با یکدیگر، یک روح جمعی در جامعه شکل می‌گیرد که می‌تواند برافراد جامعه تأثیر بگذارد و آنها را تابعی از ویژگی‌ها و ساختار جامعه قرار دهد. این دیدگاه فلسفی قائل به اصالت فرد و جامعه، توأمان است.

تطبیق*

به این کلمات و اصطلاحات توجه کنید: مالکیت خصوصی، مالکیت دولتی، عدالت، آزادی، سرمایه‌داری، بیمه‌های فراگیر، تعاونی‌های اقتصادی، مدارس خصوصی، مدارس دولتی؛ این کلمات، با کدام یک از دو دیدگاه در فلسفهٔ علوم اجتماعی تناسب بیشتری دارند؟

	کلمات و اصطلاحات
اصالت فرد	
اصالت جامعه	

۱. Liberalism
۲. Socialism

یک تجربه

دانشجویی که به تازگی تحصیل در رشتهٔ علوم تربیتی را آغاز کرده بود، در همان سال‌های اوّل تحصیل در دانشگاه متوجّه شد که اساتید وی گاه و بی‌گاه از فلاسفهٔ بزرگ شرق و غرب یاد می‌کنند و سخنان آنان را نقل می‌کنند؛ گاهی از افلاطون و ارسطو و گاهی از ابن‌سینا و فارابی و گاهی نیز از کانت، هگل، مارکس و مانند آنها. این دانشجو می‌گوید من تعجب کردم زیرا این بزرگان را تاکنون به‌عنوان فیلسوفان بزرگ تاریخ می‌شناختم نه دانشمندان علوم تربیتی. بنابراین کنجکاو شدم و در پی این برآمدم که نقش آنان را در علوم تربیتی بیابم. به‌تدریج متوجه شدم که فیلسوفان دیدگاه‌هایی در فلسفه داشته‌اند که همان دیدگاه‌ها سبب پیدایش مکاتب بزرگ تربیتی شده است؛ مثلاً دیدم فلاسفه‌ای مانند افلاطون، ارسطو و ابن‌سینا که در هستی‌شناسی معتقد به ماوراءالطبیعه هستند و در انسان‌شناسی نیز علاوه‌بر بدن، روح را هم پذیرفته‌اند، مکتب‌های تربیتی نزدیک به هم را پدید آورده‌اند که با مکتب‌های تربیتی کسانی که پیرو مارکس یا کانت بوده‌اند تفاوت زیادی دارد.

پس از این تجربه، تصمیم گرفتم برای درک بهتر هر مکتب تربیتی ابتدا فلسفه‌ای را که پشتوانهٔ آن مکتب است، به‌طور دقیق مطالعه کنم تا بتوانم آن مکتب را به خوبی بفهمم و ارزیابی درستی از آن داشته و بدانم که این مکتب تربیتی، سرانجام، انسان را به کجا می‌برد.

دسته‌بندی

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و نام فلسفهٔ مضاف هر یک از گزاره‌ها را که به شاخه‌های فلسفه مربوط می‌شوند، روبه‌روی آنها بنویسید.

گزاره	نام فلسفهٔ مضاف
.....	.....
.....	.....
.....	.....
.....	.....

به کار ببندیم*

علی و دوستش در مورد موضوع علم فیزیک بحث می کنند. علی معتقد است موضوع فیزیک در فلسفه تعریف و اثبات می‌شود اما دوستش اعتقاد دارد فیزیک هیچ ربطی به فلسفه ندارد، زیرا برخی از فیزیک‌دانان به اثبات موضوع فیزیک پرداخته‌اند.

نظر شما در این‌باره چیست؟ موقعی که دانشمند فیزیک به اثبات موضوع علم خود می‌پردازد آیا کار یک فیزیک‌دان را انجام می‌دهد یا وارد قلمرو دیگری شده است؟ نظر خود را با دلیل در کلاس ارائه کنید.

۳

فلسفه و زندگی

متن زیر را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید:

تاجری کنار ساحل یک روستا، در مکزیک ایستاده بود و دریا را تماشا می‌کرد. یک قایق کوچک ماهیگیری به او نزدیک شد و کنار ساحل ایستاد. داخل قایق چندتا ماهی افتاده بود.
تاجر سر صحبت را با ماهیگیر باز کرد و پرسید: چقدر طول کشید تا این چند ماهی را گرفتی؟
ماهیگیر : خیلی کم.
تاجر: پس چرا صبر نکردی تا ماهی بیشتری صید کنی؟
ماهیگیر : چون همین تعداد برای سیر کردن خودم و خانواده‌ام کافی است.
تاجر: بقیّهٔ وقتت را چه کار می کنی؟
ماهیگیر : تا دیروقت می‌خوابم، یک مقداری ماهیگیری می کنم، کمی هم با بچّه‌ها بازی می کنم، بعدتوی دهکده می‌روم و با دوستان شروع به صحبت می کنم، خلاصه، به این نوع زندگی مشغولم.

تاجر: من در دانشگاه هاروارد درس خوانده‌ام، می‌توانم کمکت کنم. تو باید بیشتر ماهیگیری کنی، آن‌وقت می‌توانی با پول آن، قایق بزرگ‌تری بخری و بعد با درآمد آن چندتا قایق دیگر هم اضافه کنی. آن‌وقت تعداد زیادی قایق برای ماهیگیری داری، تعداد زیادی کارگر هم برای تو کار می‌کنند.

ماهیگیر: خوب، بعدش چی؟

تاجر: به‌جای اینکه ماهی‌ها را به واسطه‌ها بفروشی، آنها را مستقیماً به مشتری‌ها می‌رسانی و برای خودت کار و بار درست می‌کنی. بعد، کارخانه راه می‌اندازی، به تولیدات نظارت می‌کنی... این دهکدهٔ کوچک را هم ترک می‌کنی و به مکزیکو می‌روی، بعد هم لُس آنجلس، از آنجا هم به نیویورک[1]. آنجاست که دست به کارهای مهم‌تری می‌زنی...

ماهیگیر: این کار چقدر طول می‌کشد؟

تاجر: پانزده تا بیست سال.

ماهیگیر: امّا بعدش چی آقا؟

تاجر: بهترین قسمت همین است. در یک موقعیت مناسب می‌روی و سهام شرکت را به قیمت خیلی بالا می‌فروشی. این کار میلیون‌ها دلار عایدی دارد.

ماهیگیر: میلیون‌ها دلار! خوب بعدش چی؟

تاجر: آن‌وقت دیگر بازنشسته شده‌ای؛ می‌روی به یک دهکدهٔ ساحلی کوچک! جایی که تا دیروقت می‌توانی بخوابی! یک کم ماهیگیری کنی، با بچه‌هایت بازی کنی! می‌توانی به داخل دهکده بروی و تا دیروقت با دوستانت بگویی و بخندی!

ماهیگیر تأملی کرد و گفت:

خب، من الان هم همین کار را می‌کنم!

بررسی*

۱ چرا ماهیگیر از پیشنهاد تاجر استقبال نکرد؟

۲ این دو سبک متفاوت زندگی ریشه در چه دیدگاه‌هایی دارد؟

۳ آیا همه می‌توانند براساس نگاه ماهیگیر یا تاجر زندگی کنند؟

---

۱. مکزیکوسیتی پایتخت مکزیک، لُس آنجلس، شهری مهم در آمریکا و نیویورک مرکز اقتصادی و فرهنگی آمریکاست.

هر یک از ما باورهایی دربارهٔ جهان، انسان، مرگ، عدالت، زیبایی و نظایر آن داریم که گاه با باورهای دیگران یکسان است و گاهی هم متفاوت و مختلف. ما با همین باورها زندگی می کنیم و براساس آنها تصمیم می گیریم و عمل می‌نماییم. شاید دلایل برخی از این باورها را بدانیم و برای برخی هم دلیلی نداشته باشیم و صرفاً طبق عادت آنها را قبول کرده باشیم.اگر ما اطرافیان خود را زیر نظر بگیریم، می توانیم از لابه لای حرف‌هایی که می‌زنند یا رفتارهایی که دارند، برخی از ریشه‌های فکری آنان را کشف کنیم و بدانیم که آنها چه عقیده و طرز فکری دارند و اگر بتوانیم این طرز فکرها و عقیده‌ها را خوب تحلیل کنیم، می توانیم حدس بزنیم که آنها در زندگی خود به دنبال چه اهدافی هستند و زندگی برای آنان چه معنایی دارد.

البته برخی انسان‌ها، فارغ از اشتغالات روزانه، لحظاتی به تفکر دربارهٔ باورهای خود می پردازند و نسبت به پذیرش آن باورها می‌اندیشند. آنان می خواهند به ریشهٔ باورهای خود برسند و چرایی قبول آنها را مرور کنند. اینان، در حقیقت، اهل تفکر فلسفی هستند و می کوشند بنیان‌های فکری خود را در چارچوب عقل و منطق قرار دهند.

به عبارت دیگر: اندیشیدن فیلسوفانه، تأمل کردن درباره باورهای مربوط به زندگی است؛ آموختن چرایی و یافتن دلایل درستی یا نادرستی باورها؛ پذیرفتن باورهای درست و کنار گذاشتن باورهای نادرست. در این صورت، خودمان بنیان‌های فکری خود را می‌سازیم و به آزاداندیشی می‌رسیم و شخصیتی مستقل کسب می کنیم.

معنای زندگی

این باورها که فلسفهٔ ما را می‌سازند، نقش تعیین کننده در انتخاب اهداف دارند. به عبارت دیگر: این باورها هستند که به ما می گویند چه چیزی را هدف زندگی قرار دهیم و از چه چیزی گریزان باشیم. بنابراین می توان گفت:

فلسفهٔ هر کس معنادهنده به زندگی اوست.

با توجه به مطالب فوق می توانیم مردم را به سه دسته تقسیم کنیم:

۱ برخی آدم‌ها کمتر به اموری مانند حقیقت انسان و جهان می‌اندیشند و به همان اندازه‌ای که از دور و برشان آموخته‌اند، قناعت می کنند، در نتیجه در انتخاب هدف نیز دقت نظر چندانی ندارند و بیشتر دنباله‌روی دیگرانند.

۲ برخی آدم‌ها در این امور می‌اندیشند و در بسیاری موارد به دانشی درست دربارهٔ جهان و انسان می‌رسند؛ در نتیجه می‌توانند هدف قابل قبولی برای زندگی برگزینند و زندگی آنان معنای درستی پیدا کند.

۳ برخی نیز نگرشی نادرست دربارهٔ جهان و انسان دارند. اینان، در انتخاب هدف به خطا رفته و زندگی آنان معنای نادرستی به خود گرفته است.

تأمل*

می‌گویند وقتی فقر تالس[1] را به رُخش کشیدند، تمام پولی را که داشت به ودیعه نهاد و دستگاه‌های روغن زیتون‌گیری کرایه کرد. هنگام چیدن محصول که دستگاه‌ها مورد نیاز بود، آنها را به قیمتی که می‌خواست، به دیگران واگذار کرد. با این عمل نشان داد که اگر دارایی و ثروتی ندارد، ناتوانی او در کسب پول نیست. او به چیزهای دیگری دلبستگی دارد.[2]

آیا می‌توانید حدس بزنید که او دربارهٔ زندگی چگونه می‌اندیشیده و چه هدفی در زندگی داشته؟

برخی فواید تفکر فلسفی

دانستیم که فلسفهٔ هر کس نقش اساسی در معنابخشی به زندگی او دارد. حال اگر انسان قدرت تفکر خود را افزایش دهد و با استفاده از قواعد تفکر، در امور فلسفی بیندیشد، به فواید و ثمرات دیگری نیز دست می‌یابد، از جمله:

۱. دوری از مغالطه‌ها

سال گذشته در کتاب منطق، با انواع مغالطه‌ها، آشنا شدیم. یکی از فواید آموختن منطق توانایی تشخیص مغالطه‌ها و خارج کردن آنها از باورهاست. فلسفه از این توانایی منطقی کمک می‌گیرد تا اندیشه‌های فلسفی درست از تفکّرات غلط تشخیص داده شود و راه رسیدن به اعتقادات درست هموار گردد. فیلسوفان می‌کوشند با کاستن از مغالطه‌ها، فهم درستی از حقایق، چه در عالم

بیشتر بدانیم

ممکن است کسی بگوید من تلاش می‌کنم که درباره جهان، انسان و نیز فلسفهٔ زندگی خودم به شناخت درستی برسم. امّا در میان این همه اندیشه‌های گوناگون چگونه می‌توانم به نتیجهٔ اطمینان‌بخش نائل شوم؟

در اینجا باید به چند نکته اشاره کنیم:

۱. این خواست و اراده و تلاش، خودش ارزشمند است. هر حقیقت‌طلبی بالاخره به مقصود و مطلوب خود خواهد رسید.

۲. بکوشیم هر نظری را که می‌خواهیم انتخاب کنیم، دلیل آن را در همان حدّی که توان فکری ما اجازه می‌دهد، بدانیم.

۳. تلاش کنیم تخیّلات، توهّمات، تعصب‌ها و اموری از این قبیل را از خود دور کنیم و عقل و منطق را بر خود حاکم سازیم.

۴. رسیدن به حقیقت را بر هر چیز دیگری ترجیح دهیم، هرچند تلخ باشد و به مذاق ما خوش نیاید.

۵. از آثار و نوشته‌ها و سخنان متفکرین قابل اعتمادی که زندگی آنان گویای باورهای درست آنان است، کمک بگیریم.

۶. به هر باور درست و قابل اعتمادی که می‌رسیم عمل کنیم تا گام‌های بعدی را با قدرت بیشتری برداریم.

۷. اگر ما این نکات را رعایت کنیم، در بسیاری موارد به نتایج درست می‌رسیم. اگر در چند مورد محدود هم به اشتباه دچار شویم، با وجدان آسوده، اصلاح خطاهای خود را دنبال می‌کنیم.

---

۱. یکی از فیلسوفان یونان که در درس چهارم، با او و برخی اندیشه‌هایش آشنا خواهید شد.

۲. سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۱۳

هستی و چه در مسائل بنیادی زندگی، ارائه دهند و آن را با گفتار مناسبی که خالی از مغالطه باشد، بیان کنند. آنها همچنین می کوشند نمونه‌هایی از مغالطه‌های فلسفی را جهت عبرت گرفتن دیگران، نشان دهند؛ چرا که برخی افراد گاهی بدون اینکه دقت کنند، در زندگی خود، باوری را که مبنای آن یک مغالطه است، پذیرفته و براساس آن تصمیم می گیرند و عمل می کنند.

۲. استقلال در اندیشه

فیلسوف واقعی هیچ سخنی را بدون دلیل نمی‌پذیرد و عقیده‌اش را بر پایهٔ خیالات، تبلیغات و تعصّب بنا نمی کند. او دربارهٔ استدلال‌ها می‌اندیشد و اگر به درستی‌شان پی ببرد، آنها را می‌پذیرد. عموم مردم در مسائل بنیادین فلسفی می‌اندیشند و نظر می‌دهند؛ دربارهٔ خدا، آزادی، اختیار، خوشبختی و رنج. فرق فیلسوف با مردمان دیگر این است که اوّلاً فیلسوف دربارهٔ همین مسائل به نحو جدّی فکر می کند؛ ثانیاً با روش درست وارد این قبیل مسائل می‌شود و پاسخ می‌دهد. او تابع برهان و استدلال است؛ نه تابع افراد و اشخاص.

درس‌آموزی*

ارسطو، فیلسوف بزرگ یونانی، سال‌های فراوانی شاگرد افلاطون بود. او استاد خود را بسیار دوست می‌داشت. اما در هر موضوعی، تا خودش قانع نمی‌شد، آن را نمی‌پذیرفت. به همین جهت در برخی مسائل با استاد خود اختلاف نظر پیدا کرد. برخی او را سرزنش می کردند که چرا نظر استاد خود را رد می کند. مشهور است که وی در جواب می گفت:

«افلاطون برای من عزیز است، امّا حقیقت عزیزتر است.»[1]

از این حکایت کوتاه و جملهٔ ارسطو چه درس‌هایی می‌توان گرفت؟

.....

.....

.....

.....

۱. سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۳۲

بیشتر بدانیم

اگر فلسفهٔ هر کس معنابخش زندگی اوست، پس دین چه نقشی در زندگی دارد؟

در پاسخ به این سؤال نیز می گوییم:

۱. هیچ‌وقت یک دین حق، از ما نمی‌خواهد که برای رسیدن به حقیقت هفت نکتهٔ قبل را زیر پا بگذاریم؛ به‌طور مثال خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «بندگانم را مژده بده، آن بندگانی که سخنان را می‌شنوند و بهترینشان را گزینش می کنند، اینانند که خداوند آنان را راه نموده و اینانند که اهل خرد و تفکرند.»[1]

۲. بنیان‌های هر دینی که همان مبانی فلسفی آن است، باید با تفکر و استدلال پذیرفته شود و دین حق پشتوانهٔ استدلالی خود را عرضه می کند؛ یعنی نیاز به دین دارای یک پشتوانهٔ استدلالی فلسفی است.[2]

۳. هر کس که با استدلال، دین حق و درست را پذیرفت، به‌طور طبیعی به محتوای آن دین عمل می کند و همان دین به زندگی او هدف و معنای درست می‌بخشد.

۴. نکات هفتگانهٔ قبل می‌تواند ما را در رسیدن به دین حق کمک کند و از تعصبات غلط و بی‌راهه‌ها نجات دهد.

۱. سورهٔ زمر، آیات ۱۷ و ۱۸

۲. دراین‌باره می‌توانید به کتاب‌هایی مانند فلسفهٔ دین از آیت‌الله جوادی آملی، انتشارات اسراء و کلام فلسفی از محمدحسن قدردان قراملکی، انتشارات وثوق مراجعه کنید.

۳. رهایی از عادت‌های غیرمنطقی

در بسیاری از مواقع، افراد یک جامعه افکار و عقایدی را می‌پذیرند که پشتوانهٔ عقلی و منطقی محکمی ندارند، بلکه بر اثر مرور زمان و یا انتقال از نسلی به نسل بعد، به‌صورت یک عادت در آمده است و اکثر افراد جامعه، بدون دلیل آنها را پذیرفته‌اند.

افراد متفکر و اندیشمند این جوامع، این قبیل افکار را مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهند و اگر منطبق با عقل و استدلال نبود، آنها را نمی‌پذیرند و تلاش می‌کنند سایر مردم را نیز به باطل بودن آن افکار آگاه کنند.

از آنجا که این قبیل عقاید و افکار مورد پذیرش مردم است، در ابتدا مردم سخنان این متفکران را نمی‌پذیرند و حتی دیدگاه آن متفکران را باطل و انحرافی می‌نامند.

البته، استقامت و پایداری متفکران حق طلب و دلسوز، بالاخره مؤثر واقع می‌شود و باطل بودن آن افکار و عقاید، با درخشش حقیقت، به تدریج نمایان می‌گردد و بسیاری از مردم عقاید باطل خود را کنار می‌گذارند و به حقیقت رو می‌آورند.

مثالی برای استقلال در اندیشه و رهایی از عادات

افلاطون که از بزرگ‌ترین فیلسوفان تاریخ است، تمثیلی دارد که به «تمثیل غار»[1] مشهور است. او در این تمثیل می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه، انسان را به سمت آزادی حقیقی هدایت می‌کند. ما این تمثیل را که در کتاب جمهوری افلاطون آمده با اندکی تغییر و ساده کردن عبارت‌ها در اینجا می‌آوریم:

«غاری را در زیر زمین در نظر بیاورید که در آن مردمانی به بند کشیده شده و توانایی حرکت و جابه‌جایی ندارند. روی این مردم به دیوار جلو و پشتشان به

۱. تمثیل غار افلاطون، بیان تمثیلی مجموعهٔ فلسفهٔ اوست که دارای ابعاد مختلفی است. از این‌رو، متناسب با هر بحث و در همان قسمت، بُعدی از این تمثیل بیان می‌شود تا جایگاه آن بهتر شناخته شود.

بیشتر بدانیم

شکایت یک فیلسوف

ملاصدرا که در آینده از او بیشتر یاد خواهیم کرد در شکایت از برخی مردم زمانهٔ خود می‌گوید: گرفتار کسانی شده‌ام که فهم و اندیشه از افق وجودشان غروب کرده؛ چشمانشان از مشاهدهٔ انوار حکمت نابیناست و بصیرتشان از دیدن تجلّیات معرفت ناتوان است. تفکر در امور الهی و آیات سبحانی را بدعت می‌شمارند و مخالفت با افکار عوام را، که هر روزی به دنبال یک چیز هستند، گمراهی می‌پندارند. اینان دیدگاهشان از همین امور جسمانی و قید و بندهای آن فراتر نمی‌رود و فکرشان از این ظلمت‌ها و تاریکی‌ها گامی بیرون نمی‌گذارد. هر دیدگاه علمی و عرفانی و هر مسیر فلسفی را حرام می‌دانند و طرد می‌کنند و آنان را که توانسته‌اند اسرار الهی و اشارت‌های رمزگونهٔ انبیا را درک کنند، منحرف می‌شمارند. در نزد اینان هر کس که در مرداب جهل و کودنی بیشتر فرورفته و از نور علم محروم‌تر است، شریف‌تر و داناتر و شایسته‌تر است.[1]

منزل ملاصدرا در کهک قم

۱. الاسفار الاربعه، ج ۱، مقدمه

دهانهٔ غار است. این زندانیان هرگز بیرون را ندیده‌اند و جز روبه‌روی خود را نمی‌بینند. به فاصله‌ای دور، در پشت سر ایشان، آتشی روشن است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. در پَسِ آتش نیز دهانه غار قرار دارد. میان آتش و زندانیان راهی است که انسان‌ها و حیوانات و اشیای مختلف در این راه در حال رفت و آمد هستند و کارهایی انجام می‌دهند. برخی با یکدیگر سخن می‌گویند و برخی خاموش‌اند. سایهٔ این انسان‌ها و حیوانات و اشیا بر دیواری که جلوی روی مردمان به بند کشیده شده قرار دارد، می‌افتد و اینها که جز این سایه‌ها را ندیده‌اند، این سایه‌ها را اشیای واقعی می‌پندارند و تصوّر می‌کنند که همهٔ آن سر و صداها از همین سایه‌هاست.

اگر برحسب اتفاق، زنجیر یکی از این مردمان پاره شود و مجبورش کنند که یک‌باره برخیزد و روی خود را برگرداند و آتش را ببیند یا به سوی مدخل غار برود و به بیرون بنگرد، روشنایی چشم‌هایش را خیره خواهد ساخت و نخواهد توانست عین اشیایی را که تا آن هنگام تنها سایه‌های آنها را می‌دید، درست ببیند و اگر بخواهد در خودِ روشنایی بنگرد، طبیعی است که چشم‌هایش به دردی طاقت‌فرسا مبتلا خواهد شد؛ بنابراین این فرد از روشنایی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد زیرا آنها را بهتر می‌توانست ببیند. عقیده‌اش هم نسبت به سایه‌ها استوارتر خواهد شد.

اگر در این میان، شخص تنومندی او را از دهانه غار بالا بکشد و از غار بیرون آورد و او را به‌طور کامل در معرض نور قرار دهد، چنان رنج عظیمی بر او تحمیل می‌شود که توانایی تحمل آن را از دست خواهد داد و نخواهد توانست هیچ یک از اشیای حقیقی را ببیند و بشناسد؛ امّا اگر به تدریج چشمان وی با روشنایی خو بگیرد، یکی پس از دیگری آن انسان‌ها و حیوانات و اشیای واقعی را خواهد شناخت و به سایه بودن آن تصاویر که تا چندی قبل آنها را حقیقت می‌پنداشت، پی خواهد برد. این شخص پس از مدّتی خواهد توانست آن نوری را که عامل شناخت اشیا است ببیند و بداند که تا اندازه‌ای خورشید عامل هر چیزی است که او و دوستانش در زندان به دیدن آنها عادت کرده بودند.

حالا در نظر بگیرید که این زندانی از بند رها شده، غار را به یاد آورد. آیا از وضعیت خود احساس رضایت نخواهد کرد و بر حال گرفتاران در بند تأسف نخواهد خورد؟ و آیا برای رهایی آنان از زندان تلاش نخواهد کرد؟

در نهایت، تصور کنید که زندانی آزاد شده را از نور برگیرند و به داخل غار ببرند و در جایگاه قبلی‌اش قرار دهند.

او به اطرافیان می‌گوید این سایه‌ها حقیقی نیستند. امّا همه حرف او را خنده‌دار خواهند یافت. آنان به یکدیگر می‌گویند او از غار بیرون رفت و با خراب شدن و از دست دادن بینایی‌اش برگشت.

بررسی

با توجه به تمثیل غار افلاطون،

۱ گذر از یک وضع عادی و رسیدن به حقیقت برتر در پرتو چه چیزی به‌دست می‌آید؟

۲ رنج رسیدن به حقیقت شیرین‌تر است یا راحتی ماندن در نادانی؟

۳ چرا افلاطون ماندن در نادانی و عدم درک حقیقت را به زندانی دربند تشبیه کرده است؟

۴ بزرگ‌ترین زندانی که بشر ممکن است به آن گرفتار شود، چیست؟

۵ چرا زندانیان در غار سخنان جوانی را که برای رهایی آنها برگشته بود، نمی‌پذیرفتند؟

به کار ببندیم*

۱ کسانی می‌گویند:

«زندگی برخی فیلسوفان نشان می‌دهد که آنها سرگرم بحث‌های انتزاعی خود بوده‌اند و کاری به زندگی واقعی مردم نداشته‌اند. پس چرا ما از آنها دنباله‌روی کنیم؟»

آیا جمله بالا از نظر شما درست است یا غلط؟

اگر درست است، دلیل خود را توضیح دهید.

اگر غلط است، جهت مغالطه را مشخّص کنید و آن را توضیح دهید.

۲ کدام‌یک از ابیات زیر، تأمل‌برانگیزتر است و توجه شما را بیشتر جلب می‌کند؟

۱ من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم — آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم[۱]

۲ این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار[۲]

۳ عالَم ظهور جلوهٔ یار است و جاهلان — در جست‌وجوی یار به عالَم دویده‌اند[۳]

۴ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ — به کجا می‌روم آخر؟ ننمایی وطنم؟[۴]

---

۱. منسوب به مولوی

۲. سعدی

۳. فؤاد کرمانی، شمع جمع

۴. منسوب به مولوی

۳ از میان اشعاری که در کتاب‌های درسی خوانده‌اید یا در کتاب‌های دیگر دیده‌اید، چند مورد را که برای شما تفکربرانگیز بوده است انتخاب کنید و بگویید که چرا توجه شما را بیشتر جلب کرده است.

۴ عبارت‌های زیر را بخوانید و بگویید کدام عبارت از نظر شما زیباتر است؟

۱ تولد و مرگ ما در اختیار ما نیست؛ امّا فاصلهٔ بین آن دو را ما تکمیل می کنیم.

۲ هیچ کس نمی‌تواند به عقب برگردد و از نو شروع کند، امّا همه می‌توانند از همین حالا شروع کنند.

۳ پرواز را بیاموز، نه برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آنکه به اندازهٔ فاصلهٔ زمین تا آسمان گسترده شوی.

۴ در مقابل مشکلات خم به ابرو نیاور! کارگردان، همیشه سخت‌ترین نقش را به بهترین بازیگر می‌دهد.

۴

آغاز تاریخی فلسفه

«در یک رودخانه دوبار نمی‌توان شنا کرد»

این جمله که برای بسیاری از اهل فکر و اندیشه به صورت ضرب‌المثل درآمده، خاستگاه فلسفی دارد. شبیه این جمله فراوان است و ما گاه و بی‌گاه آنها را بر زبان جاری می کنیم، گرچه ممکن است ندانیم از چه تاریخی وارد فرهنگ بشری شده است.

همین جمله متعلق به یکی از فیلسوفان قدیم است که در حدود ۵۰۰ سال پیش‌از میلاد مسیح، یعنی ۲۵۰۰ سال قبل می‌زیسته است.

آغاز اندیشه‌های فیلسوفانه و تفکرات فلسفی، محور اصلی این درس است. از این طریق می‌توانیم ریشهٔ بسیاری از اندیشه‌هایی را که اکنون در میان ما رایج است، بشناسیم و به سابقهٔ تاریخی آنها پی ببریم.

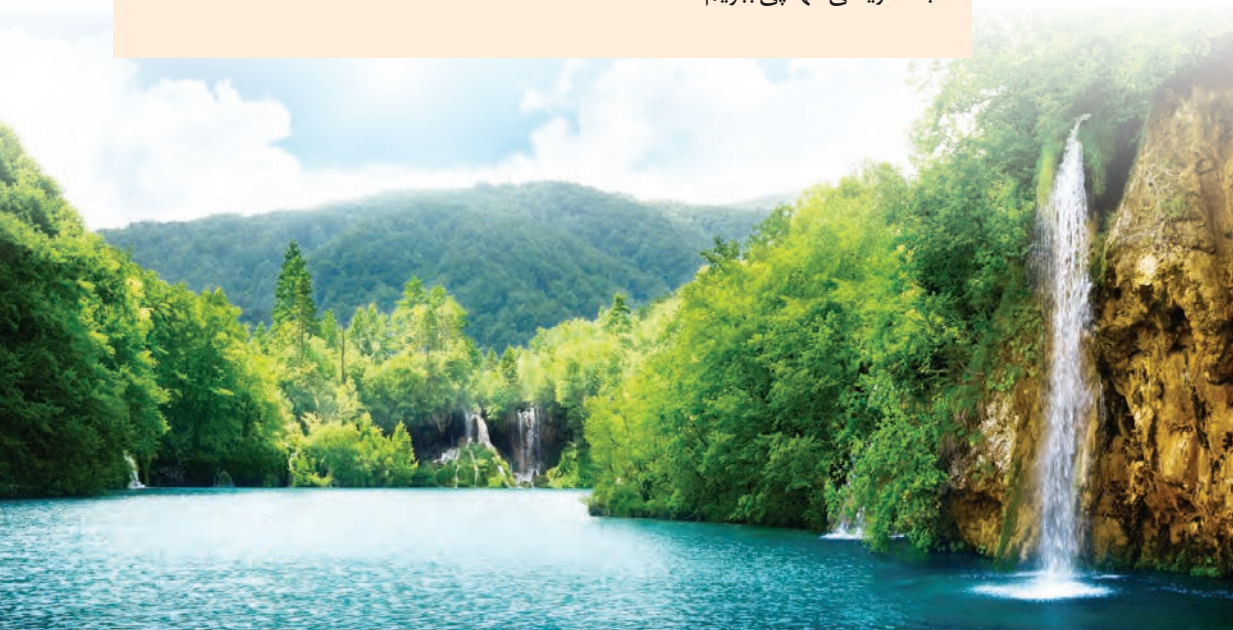

برای دانش فلسفه نمی‌توان، از نظر زمانی آغازی تعیین کرد. همان‌طور که نمی‌توان گفت فلسفه ابتدا در کدام سرزمین پدید آمده است. البته، این سخن دربارهٔ همهٔ دانش‌ها صدق می‌کند.

بی‌تردید هرجا که تمدّنی شکل گرفته کسانی هم بوده‌اند که دربارهٔ اساسی‌ترین مسئله‌های هستی و زندگی بشر می‌اندیشیده و سخن می‌گفته‌اند، گرچه آثار مکتوبی از آنان به ما نرسیده باشد و ما اطّلاعی از آن اندیشه‌ها و سخن‌ها نداشته باشیم. برخی از تمدن‌ها آن‌قدر قدیمی‌اند که در اثر گذر زمان و آمد و شد حوادث، آثار تمدنی آنها از بین رفته است. همین‌قدر می‌دانیم که تمدن‌های قدیم‌تر و ساده‌تر، مقدمه و پلکان شکل‌گیری تمدن‌های جدیدتر بوده‌اند و دستاوردهای آنها به تمدن‌های جدیدتر منتقل شده است. با توجّه به این دلایل، اطلاعات امروز ما به هیچ‌وجه نمی‌تواند تاریخ دقیقی از آغاز فلسفه ارائه دهد؛ ما تنها می‌توانیم براساس آثار باقی‌مانده، گزارشی اجمالی از دورترین اندیشه‌های فلسفی ارائه کنیم.

گزارش‌ها حکایت از این دارد که ایران باستان یکی از سرزمین‌های فلسفه‌خیز بوده و حکیمان و فیلسوفانی خداپرست در ایران می‌زیسته‌اند. سهروردی که از فیلسوفان بزرگ دورهٔ اسلامی است، معتقد است که در دورهٔ کیانیان انسان‌های وارسته‌ای بوده‌اند که هم به حکمت و فلسفه می‌اندیشیدند و هم دارای سلوک معنوی بوده‌اند. این حکیمان اندکی پیش از فیلسوفان دورهٔ یونان باستان و برخی نیز هم‌زمان و پس از آنان می‌زیسته‌اند.

در تمدن‌های باستانی دیگر، مانند تمدن‌های چین، هند، بین‌النهرین و مصر نیز که پیش از تمدن یونان شکل گرفته‌اند، کم و بیش حکمت و فلسفه رواج داشته و آثاری که حکایت از تفکر در مسائل بنیادین هستی داشته باشند، به جای مانده است، مانند اوپانیشادها که شامل متون متعدد هندو است[1] و گاتاها[2] که سروده‌های زرتشت می‌باشد.

بیشتر بدانیم

در کتاب‌های تاریخی و آثار گذشته از حکیمی به نام «هرمس» یاد شده است و بسیاری او را پدر حکمت و فلسفه دانسته‌اند. از آنجا که زندگانی و افکار هرمس چندان روشن نیست، نمی‌توان دربارهٔ وی قضاوت کرد؛ شخصیت هرمس در مجموع از اسطوره تا واقعیت در نوسان است. در افسانه‌های یونان از او به عنوان یکی از خدایان یاد شده است. مصریان هم او را یکی از حکمای خود می‌شمرده‌اند.

برخی از دانشمندان اسلامی، هرمس را همان ادریس پیامبر دانسته‌اند. کتابی هم درباره نفس باقی‌مانده که برخی آن را از وی می‌دانند (بابا افضل کاشانی آن را به فارسی ترجمه کرده است).

از نظر سهروردی (فیلسوف مسلمان قرن ششم) هرمس منشأ حکمت یا سوفیا بود که ایرانیان، از طریق حکمایی مانند کیومرث و فریدون و کیخسرو، از آرایِ او بهره‌مند شدند و سرانجام، در دورهٔ اسلامی با تعالیم حکمت اشراق به مرحله‌ای از کمال رسید.

ملاصدرا (فیلسوف بزرگ قرن یازدهم) نیز هرمس را پدر فلاسفه و استاد استادان نامیده است. نظامی نیز در منظومهٔ اسکندرنامه (خردنامه) از او این‌گونه یاد می‌کند:

همان هفتمین هرمس نیک رای
که بر هفتمین آسمان کرد جای

۱. تاریخ ادیان و مذاهب جهان، عبدالله مبلغی، جلد اوّل، بخش ادیان و مذاهب هندوستان. کلمه اوپانیشاد به معنای نشستن دورهم در جای پنهان و خصوصی است و به همین دلیل می‌توان آن را گفت‌وگوهای انجمن پنهان ترجمه کرد.

۲. گاتاها، آبتین ساسانفر، دنیای نشر کتاب.

تفکر در عبارات

عبارت‌های زیر از برخی حکمای قدیم نقل شده است.

۱ باید «خود» را نگاه کرد، به «خود» گوش کرد، به «خود» اندیشید و در توجه به خود غرق شد. با نگاه کردن، گوش دادن، اندیشیدن و واقعیت دادن به «خود» است که هر چه که هست شناخته می‌شود. **اوپانیشاد ۴**

۲ بی‌حد و بی‌تمام، پابرجاست بی‌صدا و بی‌جسم، تنها ایستاده است و تغییر را نمی‌شناسد... من نام او را نمی‌دانم برای نامیدن است که او را تائو می‌نامم. با زحمت سعی دارم از چگونگی او خبر بدهم، او را بزرگ می‌خوانم. **لائوتسه**

۳ در آغاز، دو معنا بودند که آنها را توأمان می‌شناسند و یکی نیک و دیگری دروغ (= شر) است، در اندیشه، در گفتار و در کردار.
از میان این معنا، هشیاران، نیکی را انتخاب می‌کنند، نه گمراهان. **اوستا، یسنا ۳۰**

در این سه عبارت تفکر کنید و بگویید که هر عبارت به چه موضوع بنیادین و فلسفی اشاره دارد.

فلسفه در یونان

نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده یا جنبهٔ فلسفی در آنها غلبه داشته، از یونان باستان به یادگار مانده است. به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند. در آنجا بود که دانش فلسفه شکل گرفت و تفسیر جهان با روش عقلانی رایج شد.

البته زادگاه فلسفهٔ یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیه کنونی) که «ایونیا[1]» نامیده می‌شد. در اینجا بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد و اولین فیلسوفان یونان پا به عرصهٔ وجود گذاشتند. در آغاز شکل‌گیری فلسفه، آنچه بیش از هر چیز این اندیشمندان را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. آنها کوشش می‌کردند تا به دیدگاهی دست یابند که بتوانند به درستی این دگرگونی‌ها را از نظر عقلی، تحلیل کنند. البته اندیشمندانی که در آن دوره بودند، فقط به تفکر فلسفی نمی‌پرداختند. آنان دانشمندانی بودند که کم و بیش با مجموعهٔ علوم زمان خود،

۱. Ionia

از جمله فلسفه آشنا بودند و به مسائل بنیادین هستی نیز توجه می کردند. حتی در آن ایام هنوز کلمهٔ «فیلسوف» برای کسی به کار نمی‌رفت. در زمان سقراط بود که این کلمه بر سر زبان‌ها افتاد که بعداً آن را توضیح خواهیم داد.

مورخان فلسفه «تالِس» را نخستین اندیشمند یونانی می‌دانند که اندیشه فلسفی مشخصی داشته است. وی در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست. از تالِس هیچ نوشته‌ای باقی‌نمانده است و از روی نوشته‌های فیلسوفان بعدی برخی از افکار او را به دست آورده‌اند. تاریخ تولد و مرگ او مشخص نیست. ولی می‌دانیم که وی در حدود سال ۵۸۰ قبل از میلاد دقیقاً پیش‌بینی کرد که در سال ۵۸۵ پیش از میلاد خورشیدگرفتگی رخ می‌دهد و این خورشیدگرفتگی در همان زمان رخ داد. تالس که مانند دیگر اندیشمندان آن دوره به دنبال یافتن مبدأ تغییرات و دگرگونی‌ها بود، عقیده داشت که آب اولین عنصر و پایه و اساس سایر چیزهاست و همه چیز، در نهایت، از آب ساخته شده است؛ زیرا او می‌دید که آب در درجات بالا بخار می‌شود و در درجات بسیار پایین منجمد و سخت می‌گردد و وقتی به صورت باران می‌آید، گیاهان از زمین می‌رویند. پس اینها هم حتماً شکل دیگری از آب‌اند.

یکی دیگر از فیلسوفان اولیه، فیثاغورِس است. او همان‌طور که پایه‌گذار ریاضی و هندسه است، یکی از پایه‌گذاران فلسفه نیز محسوب می‌شود. او ریاضیات را به‌گونه‌ای خاص با فلسفه و عرفان در هم آمیخت و یک دستگاه فلسفی عمیق بنیان نهاد. ارسطو دربارهٔ فیثاغورِس و پیروان او می‌گوید: «فیلسوفانی که به نام فیثاغوریان خوانده می‌شوند، نخستین کسانی بوده‌اند که خود را وقف ریاضیات کرده و باعث پیشرفت آن شده‌اند. در نظر آنان، اصول ریاضی دربارهٔ تمام موجودات صادق است و اعداد و اصول اعداد، همان عناصر اوّلی همه موجودات هستند.[۱]» می‌گویند لفظ «فلسفه» را او برای اولین بار به کار برد. وی همچنین واژه «تئوری[۲]» را به معنایی که امروزه رایج است و نیز واژهٔ «کیهان[۳]» را برای جهان برای نخستین بار استفاده کرد.[۴]

اندیشمند دیگر هِراکلیتوس است. شهرت وی در تاریخ فلسفه به‌دلیل دو اندیشه اوست؛ اوّلی وحدت اضداد است. او عقیده داشت که اموری که با هم

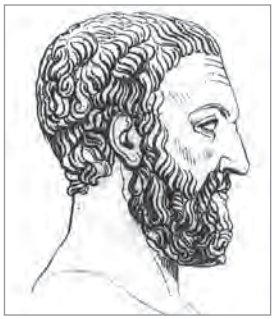

تالِس در سال ۵۸۵ پیش از میلاد کسوفی را پیش‌بینی کرد. لذا گفته‌اند در اواخر قرن ۷ و نیمهٔ اول قرن ۶ پیش از میلاد زندگی کرده است.

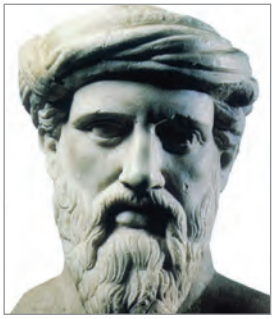

فیثاغورِس در حدود ۵۷۰ پیش از میلاد در شهر ساموس در منطقه ایونیا متولد شده است.

هراکلیتوس در حدود ۵۴۰ قبل از میلاد در میلتوس متولد شده و تا حدود ۴۸۰ زندگی کرده است.

---

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۴۳، به نقل از مابعدالطبیعه ارسطو، ۹۸۵، ب ۳۳ـ۶

۲. «Theory» را بیشتر به نظریه ترجمه کرده‌اند.

۳. Cosmos = کیهان

۴. سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۱۵

ضد هستند، می‌توانند با یکدیگر جمع شوند؛ مثلاً دامنهٔ کوه، هم سربالایی است و هم سرپایینی. دربارهٔ یک لیوان که تا نصف آن آب است، هم می‌توان گفت نیم لیوان خالی است و هم می‌توان گفت نیم آن پر است و این دو جمله تضادی با یکدیگر ندارند. پس وجود این اضداد است که جهان را می‌سازد و گریزی از ستیز و تضاد نیست.

دومین اندیشهٔ مشهور وی تغییر و تحول دائمی جهان است. او می‌گفت «همه چیز در سیلان و حرکت است.» هیچ چیز ثابتی در این جهان وجود ندارد. دگرگونی، قانون زندگی و قانون کائنات است، بر همه چیز فرمان می‌راند و نمی‌توان از آن گریخت. باید قبول کنیم که «نمی‌توان در یک رودخانه دو بار شنا کرد.»[1]

بررسی*

۱ تا چه اندازه این دو اندیشهٔ هراکلیتوس را واقع‌بینانه و درست می‌دانید؟

۲ آیا می‌توان میان این دو اندیشه ارتباطی برقرار کرد؟

۳ آیا می‌توان گفت که یکی از این دو سبب پیدایش تفکر دوم در نزد هراکلیتوس شده است؟

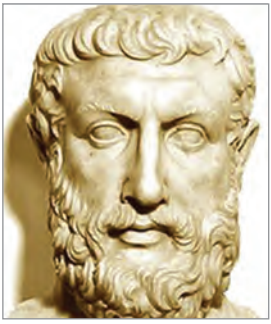

پارمِنیدِس حدود ۵۱۰ قبل از میلاد در جنوب ایتالیا به دنیا آمد. در این منطقه مهاجرینی که از آسیای صغیر آمده بودند، زندگی می‌کردند.

پارمِنیدِس از اندیشمندان بزرگ این دوره است که بنا به نقل افلاطون، سقراط در جوانی با وی ملاقات کرده است. او فلسفهٔ خود را به صورت شعر عرضه کرده و با بیانی شاعرانه به توصیف عقاید خود پرداخته است. او برای نخستین بار به مفهوم «بودن» و «شدن» (وجود و حرکت) که از مفاهیم اصلی فلسفه هستند، توجه دقیق کرده و تفاوت آن دو را ذکر کرده است. وی بر خلاف هراکلیتوس، می‌گفت که هستی، یک امر واحد ثابت است و حرکت و شدن ندارد. او می‌گفت در جهان واقع، نیستی راه ندارد و نمی‌توان گفت «نیستی، هست»، زیرا این جمله تناقض‌آمیز است. ما با یک واقعیت بدون تغییر و جاودان و فناناپذیر روبه‌رو هستیم. البته از طریق حواس نمی‌توان به این واقعیت رسید. تنها با تفکر عقلی است که این حقیقت را می‌توان دریافت.[2] به عبارت دیگر: حواس فقط همین

---

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۴۹ تا ۵۹ و سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۱۴

۲. سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۱۶ و تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، صص ۶۱ تا ۶۷

مرتبهٔ ظاهری جهان و هستی را نشان می‌دهد که نشان‌دهندهٔ امور مختلف و متغیر است. امّا با عقل می‌توان به آن لایهٔ باطنی و حقیقی هستی رسید که بدون تغییر و جاودانه است.

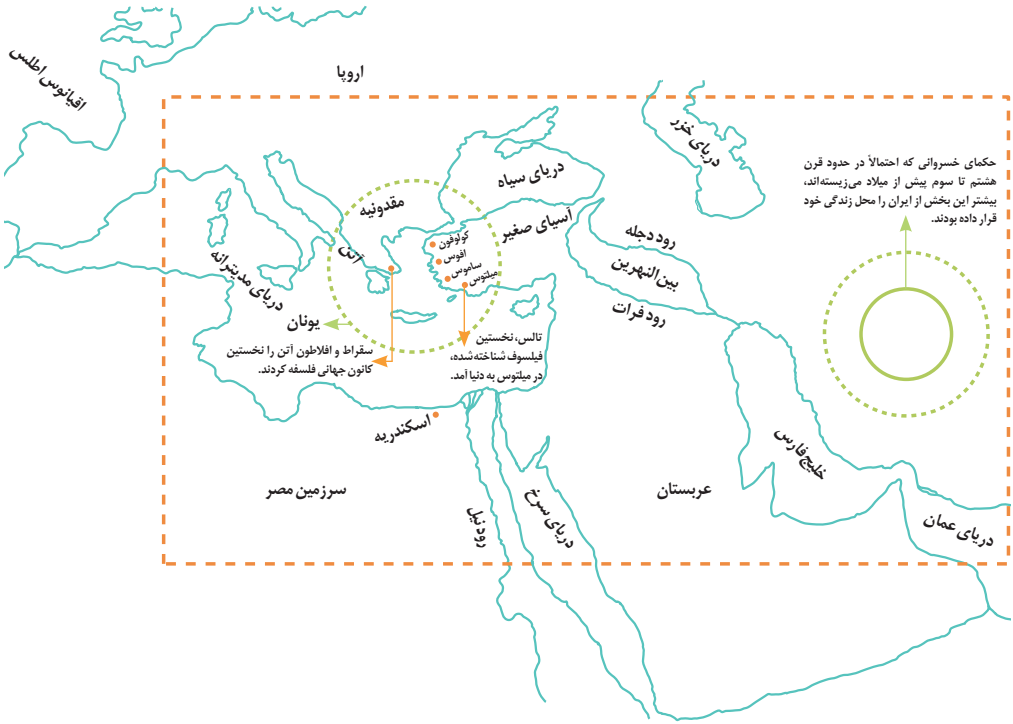

در این نقشه، مراکز اولیهٔ پیدایش فلسفه و حکمت مشخص شده است.

بیشتر بدانیم

اِمپِدوکْلِس[1] که در نیمه نخست قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیست، می‌گفت که جهان از چهار عنصر خاک، آب، هوا و آتش ساخته شده است. بعدها، ارسطو این نظریه را پذیرفت و اساس طبیعت‌شناسی خود قرار داد.

لئوکیپوس[2] و شاگردش دِموکریتوس[3] (ذیمقراطیس) که بین قرن‌های پنجم و چهارم قبل از میلاد می‌زیستند، برای اولین بار واژهٔ «اتم» را به کار بردند. اتم که لفظی یونانی است، به معنای قسمت‌ناپذیر است. اتم‌ها، ذرّات ریز تجزیه‌ناپذیری هستند که به چشم نمی‌آیند و بنیاد و اساس اشیا را تشکیل می‌دهند. اشیای موجود در جهان، آرایش‌های مختلفی از همین اتم‌ها هستند. به نظر او هرچه هست اتم و فضاست.

اندیشه*

آیا می‌توانید این استدلال پارمنیدس در خصوص حقیقتِ واحد و ثابت و جاودان بودن هستی را کامل کنید؟

اگر چیزی به وجود آید، یا از وجود به وجود می‌آید یا از لاوجود.

اگر از وجود به وجود آید در این صورت قبلاً هست.

اگر از لاوجود به وجود آید .....

زیرا از هیچ، چیزی به وجود نمی‌آید.

بنابراین: .....

سوفیست‌ها

اندیشمندانی که تاکنون از آنها سخن گفتیم، عموماً در قسمتی از آسیای صغیر، که آن روزها جزء سرزمین یونان بود، زندگی می‌کردند و هنوز در آتن، خبری از دانشمندان بزرگ نبود. اما به تدریج دیدگاه این دانشمندان، آتن، پایتخت یونان را هم تحت تأثیر قرار داد و آتن به مرکز نظریات گوناگون و اختلافات فکری تبدیل شد. آرا و نظریات گوناگون و غالباً متضادی که این اندیشمندان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم آن روزگار غالب شود و بذر بی‌اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

این آشفتگی فکری به ظهور دانشمندانی منجر گردید که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه شدند. این گروه که خود را «سوفیست»، یعنی دانشمند می‌خواندند، به این دلیل که سخن اندیشمندان و جهان‌شناسان با یکدیگر متضاد است و آنها نتوانسته‌اند تفسیر درستی از جهان به دست آورند، نظریات آنان را بیهوده دانستند و به جای آموزش علوم به فن سخنوری روی آوردند و همان‌طور که گفته شد، به‌جای رسیدن به حقیقت، پیروزی بر رقیب را هدف قرار دادند و به آنجا رسیدند که اصل حقیقت و واقعیت را انکار کردند.

بیشتر بدانیم

در یونان آن روزگار اگر کسی می‌خواست صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی در دادگاه اقامهٔ دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد، به کام خود دست می‌یافت. سوفیست‌ها که استادان سخن بودند، در این دعاوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشاندند. آنان کار خود را با مقدمات صحیح شروع می‌کردند و با سخن‌پردازی و مغالطه، حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند. یکی از فلاسفه به نام «گزنفون[4]» می‌گوید: «سوفیست‌ها برای دریافت

۱. Empedocles
۲. Leucippus
۳. Democritus
۴. Xenophon

به کار ببندیم

مشخص کنید اندیشه‌های فلسفی زیر منسوب به کدام فیلسوف است و دربارهٔ هر کدام شرح دهید.

۱ اعداد و اصول آنها، مادهٔ اولیهٔ همه موجودات هستند.

نام فیلسوف ..... .

شرح: .....

.....

۲ اموری که با هم ضد هستند می‌توانند با یکدیگر جمع شوند.

نام فیلسوف ..... .

شرح: .....

.....

۳ مادهٔ اولیهٔ همه چیز آب است.

نام فیلسوف ..... .

شرح: .....

.....

۴ همه‌چیز در جهان در تغییر و دگرگونی است و هیچ‌چیز ثابتی وجود ندارد.

نام فیلسوف..... .

شرح: .....

.....

۵ در جهان هستی دگرگونی وجود ندارد و همه چیز ثابت و واحد است.

نام فیلسوف ..... .

شرح: .....

.....

مزد به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند.» نمونه‌هایی از مغالطه‌کاری آنان در کتاب منطق سال دهم آمده است. بدین‌ترتیب، این فکر برای آنان پیدا شد که گویا اصلاً حقیقتی وجود ندارد. حق و باطل قابل تشخیص نیست و این سلیقه و خواست افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل.

یکی از این سوفیست‌ها پروتاگوراس[1] بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست، با پریکلس[2]، حاکم دانشمند آتن روابط بسیار صمیمانه داشت. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم و تربیت مزد دریافت می‌کرد. به عقیدهٔ وی دانش ثابت و پایدار هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود: «انسان معیار همه چیز است»، یعنی هر کس به هر اندیشه‌ای رسید، همان درست است، اگرچه صددرصد مخالف با اندیشهٔ دیگری باشد.

در بخش معرفت‌شناسی دربارهٔ سوفیست‌ها بیشتر خواهیم خواند.

۱. Protagoras
۲. Prikles

۵

زندگی براساس اندیشه[1]

آن روزها، شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. در هر کوی و برزن، به‌ویژه در میدان شهر، سخن از مردی بود که می‌گفتند به‌زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود که سخنان شیرین و پرمعنای او بر سر زبان‌ها بود. سخنان به ظاهر ساده و گاه خنده‌آورش ژرفای خاصی داشت. لباس‌های ساده می‌پوشید. اخلاق و منش جذابی داشت. رفتار متواضعانه و همراه با احترام او موجب شده بود جوانان زیادی مجذوبش شوند.

او هر روز در شهر به راه می‌افتاد و نزد بازاریان، مردم عامی و اعیان و اشراف می‌رفت و با آنان حرف می‌زد و پیوسته دربارهٔ مسائل روزمرهٔ زندگی می‌اندیشید و با مردم سخن می‌گفت.

نمایی از شهر باستانی آتن

۱. برگرفته از رسالهٔ آپولوژی (دفاعیه) افلاطون و کتاب «مرگ سقراط» اثر رومانو گواردینی و با استفاده از کتاب فلسفهٔ سال یازدهم چاپ ۱۳۹۵، تألیف آقای دکتر طالب‌زاده و کتاب سرگذشت فلسفه اثر براین مگی (صص ۲۰ تا ۲۳)

این مرد کسی جز سقراط نبود. زمزمهٔ محاکمهٔ چنین شخصیتی، با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمهٔ عجیب در میان دوستداران سقراط غوغایی به‌پا کرده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست؟ چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟

امّاسرانجام این اتفاق افتاد. سقراط در هفتاد سالگی زندانی شد و در دادگاهی که شاید تاریخ تاکنون نظیرش را ندیده باشد، به اعدام محکوم گردید و زندگی سرشار از فضیلتش با نوشیدن جام شوکران به پایان رسید.

سقراط چهرهٔ برجستهٔ تاریخ فلسفه است.

جامعهٔ آتن در زمان سقراط متأثر از اندیشه‌های سوفسطائیان بود. آنان معتقد بودند که جهان را نمی‌توان شناخت و آنچه را که ما علم و دانش می‌نامیم، تنها ساخته و پرداختهٔ ذهن ماست و تطابقی با واقعیت‌ها ندارد. آنان با کمک اقسام مغالطه‌ها و جدل و فن سخنوری به نشر اندیشهٔ خود می‌پرداختند و بر شیوهٔ زندگی مردم تأثیر می‌گذاشتند. تحت تأثیر چنین اندیشه‌هایی، اخلاق و فضیلت میان مردم کم‌رنگ شده بود و بسیاری از مردم به‌دنبال حق جلوه‌دادن باطل بودند. در چنین شرایطی که جامعهٔ آتن از حقیقت و فضیلت فاصله می‌گرفت و حق‌طلبی در سایهٔ جدل و سخنوری ماهرانه کم‌رنگ می‌شد، قهرمانی به نام «سقراط» پرچم علم و فضیلت را برافراخت. او برای احیای تفکر عقلانی و استواری فضیلت قیام کرده و شالودهٔ تفکر فلسفی اصیل را استوار ساخت.

سقراط هیچ کتابی ننوشت، اما سراسر حیاتش را با فلسفه سپری کرد. زندگی وی حکایت واقعی فلسفه است. ما از مطالعه و تأمل در زندگی او می‌توانیم دفتر اندیشه‌های فلسفی‌اش را ورق بزنیم و به نقش حقیقی فلسفه در زندگی انسان، بیشتر پی ببریم. افلاطون، شاگرد برجستهٔ وی این زندگی را حکایت کرده و مبارزهٔ سقراط با مغالطه‌گران و سوفیست‌ها را در آثار خود به تصویر کشیده است.

افلاطون نشان می‌دهد که سقراط عمر خود را مصروف اصلاح جامعه و شناساندن افکار مغالطه‌آمیز سوفیست‌ها کرد. با هر کس که به او گوش می‌داد، مسائل اساسی خداشناسی، اخلاق، سیاست و اجتماع را در میان می‌گذاشت. بحث‌های او به دل می‌نشست و به هر کجا که می‌رفت، مردم، به ویژه جوانان مشتاق گرد او حلقه می‌زدند. سقراط، روش بحث ثابتی داشت. مفهومی از

بیشتر بدانیم

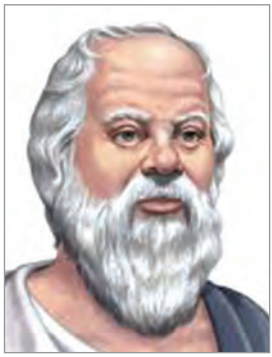

سقراط در اواخر سال ۴۷۰ یا اوایل سال ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. پدرش سنگ‌تراش و مادرش ماما بود. در آغاز جوانی حرفهٔ پدری را دنبال کرد ولی زود از آن دست کشید. در زندگی قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل معرفت حقیقی برآمد. او نزد استاد خاصی درس نیاموخت، بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان و تفکر و تأمل و رفتار صحیح در زندگی، مراتب خردمندی را پیمود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونْزی[1] ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشادت‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت، امّا بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا داشته است. سقراط سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد از طرف برخی منتقدان آتنی محاکمه و به مرگ محکوم گردید.

۱. مجموعهٔ جنگ‌هایی است که در طی سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد میان آتن و اسپارت رخ داد و در نهایت به تخریب آتن و انحطاط تمدن آن منتهی گردید.

مفاهیم را که در زندگی ما اهمیت حیاتی دارد، برمی‌گزید و درباره‌اش پرسش می‌کرد. مثلاً می‌پرسید «دوستی چیست؟» یا «شجاعت چیست؟» وقتی کسی داوطلب پاسخ می‌شد، با توجه به پاسخ او، سؤال دیگری طرح می‌کرد به طوری که مخاطب و پاسخ‌دهنده را به حقیقت می‌رساند و آنچه را که حق بود، از زبان پاسخ‌دهنده به دست می‌آورد. این روش گفت‌وگو و پرسش و پاسخ که سقراط به کار می‌گرفت، به تدریج به «روش سقراطی» شهرت یافت.[1]

او به مردم می‌آموخت که هر چیزی را مورد سؤال قرار دهند. او جهالت افراد قدرتمند و سفسطه‌گر را به رُخشان می‌کشید. از این رو او به چهره‌ای بسیار بحث برانگیز تبدیل شد. بسیاری از مردم او را دوست می‌داشتند و گروهی نیز از او بیزار بودند.

سقراط، خطاب به مردم آتن می‌گفت:

«از گشت‌وگذار در شهر جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و بزرگسالان را متقاعد سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت نمی‌آورد، بلکه از فضیلت است که ثروت و هرچه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می‌آید...».

او همچنین می‌گفت:

«من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و حتی سرزنش کردن یکایک شما بازنمی‌ایستم و شما همه جا مرا در کنار خود می‌یابید... . من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم یا به خاطر آن، لب از گفتار فرو بندم. من هم با تهی‌دستان و هم با توانگران همنشینی می‌کنم تا از من بپرسند و به سخنان من گوش فرا دهند... این رسالتی است که خداوند با نداهای غیبی و در رؤیاها برعهدهٔ من نهاده است».

۱. سقراط می‌گفت من همچون یک ماما عمل می‌کنم. همان‌طور که ماما به خانم باردار کمک می‌کند تا فرزندش را به‌دنیا آورد، من نیز در گفت‌وگو با دیگران کمک می‌کنم که خودشان حقیقت را بیان کنند.

اندیشه

در رفتار و گفتار سقراط بیندیشید و به سؤال‌های زیر پاسخ دهید:

۱ چرا سقراط وظیفهٔ خود می‌دانست که دربارهٔ مسائل اساسی زندگی با مردم صحبت کند؟ آیا مردم از او چنین درخواستی کرده بودند؟

.....

.....

۲ سقراط، این وظیفهٔ خود را با چه روشی انجام می‌داد؟

.....

.....

۳ مخالفان اصلی سقراط چه کسانی بودند؟

.....

.....

۴ با توجه به آنچه تا اینجا دربارهٔ سقراط بیان شد، آیا می‌توان برخی از اصول فکری سقراط را به دست آورد؟ دربارهٔ فضیلت و ثروت، عقل و جهل و... ؟

.....

.....

سقراط در برابر دادگاه

سرانجام مقامات حکومتی سقراط را به اتهام فاسد کردن جوانان و بی‌ایمانی به خدایان بازداشت کردند و او را محاکمه نمودند. جلسهٔ دادگاه تشکیل شد و حاضران آمادهٔ برگزاری محاکمه شدند.

مِلِتوس[1] به نمایندگی از متهم‌کنندگان در دادگاه گفت: «جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید! با افکار خود جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمی‌گرداند...»

مِلِتوس برای ادعای خود شواهدی ذکر کرد و در پایان از دادگاه برای سقراط درخواست مجازات مرگ نمود. دادگاه از سقراط دعوت کرد تا از خود دفاع کند. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی جایگاه حرکت کرد و با لحنی مطمئن به اتهامات ملتوس پاسخ داد.

---

۱. ملتوس، یکی از سوفسطائیان و از مخالفان سرسخت سقراط بود.

دفاعیهٔ سقراط بیانیه‌ای فلسفی بود که همهٔ اصول زندگی وی را در بر می‌گرفت. لذا قسمت‌هایی از دفاعیهٔ او را در اینجا می‌آوریم تا با اندیشه‌های وی بیشتر آشنا شویم. سقراط در قسمتی از دفاعیهٔ خود می‌گوید:

«آتنیان! بگذارید افترایی را که از دیرباز به من نسبت داده‌اند و ملتوس هم همان را تکرار کرد، یادآوری کنم. آنان می‌گویند: سقراط رفتاری خلاف دین ما آتنیان در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و زمین دست یابد. باطل را حق جلوه دهد و این کار را به دیگران هم می‌آموزد.»

سقراط پس از اینکه با توضیحات دقیق به این اتهام پاسخ داد، گفت:

«آری! کاوش و جست‌وجوی من برای شناخت کسانی که ادعای دانشمند بودن می‌کنند و جدا کردن آنها از کسانی که دانشمند حقیقی هستند، سبب شده که گروه بزرگی به غلط مرا «دانا» بنامند؛ درحالی که من دانا نیستم. فقط شاید به این دلیل که وقتی نادانیِ کسی را آشکار می‌کنم، کسانی که آنجا حاضرند، گمان می‌کنند که آنچه را آنها نمی‌دانند، من می‌دانم؛ حال آنکه دانای حقیقی فقط خداست. راز سروش معبد دلفی[1] که در الهامی به دوستم کرفون گفته بود «داناترین مردم سقراط است»، همین بود که به ما بنمایاند که تا چه پایه نادانیم و اگر از من به عنوان «دانا» یاد کرد، فقط به این خاطر بود که بگوید: داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.»[2]

به‌تدریج گفت‌وگوی سقراط با ملتوس بالا گرفت و به مناظره‌ای طولانی تبدیل شد. سقراط، با اندکی مکث، به ملتوس رو کرد و گفت:

«از تو سؤال دیگری می‌کنم. آیا تو معتقدی که من خداپرست نیستم؟»

ملتوس فریاد برآورد که:

«بلی تو منکر خدایان هستی.»

بیشتر بدانیم

مخالفان سقراط به ظاهر سه‌تن بودند: مِلِتوسِ شاعر، انوتوسِ توانگر و صاحب نفوذ، لوکونِ سیاستمدار و نماینده روشنفکران؛ امّا در حقیقت، این سه تن نمایندهٔ همهٔ کسانی بودند که مروّج سفسطه بودند و پایه‌های اخلاقی شهر را ویران می‌ساختند و کسب ثروت را از هر راهی مجاز می‌شمردند. مِلِتوس به نمایندگی دو نفر دیگر و از جانب خود ادعانامه را در دادگاه قرائت کرد. سقراط در این دادگاه سه‌بار از خود دفاع کرد؛ این دفاعیات به خطابه‌های اوّل و دوم و سوم مشهور شده است. خطابهٔ سوم بعد از اینکه هیئت منصفه رأی به قتل سقراط داد، ایراد شده است.

سقراط زندگی ساده‌ای داشت و به دور از تجمل روزگار می‌گذرانید. او می‌گفت: بالش من سنگ، لحافم آسمان و زیراندازم زمین است.

سقراط فقط یک فیلسوف نبود، او جنگجویی بزرگ و شجاع بود که برای وطنش می‌جنگید و در سخت‌ترین معرکه‌ها حاضر می‌شد. خودش به مردم آتن می‌گوید: در جنگ‌ها هر جا که فرماندهان مرا مأمور می‌کردند، می‌ایستادم و مرگ را حقیر می‌شمردم.

معبد دلفی

۱. دلفی شهر کوچکی در یونان بود که معبد دلفی، مشهورترین معبد یونان در آنجا قرار داشت. از نظر یونانیان این معبد به ایزد بلندمرتبه، آپولون تعلق داشت؛ مردم سراسر یونان برای دیدن کاهن این معبد، به آنجا می‌رفتند.

۲. سقراط، با این جملات تواضع و فروتنی خود را در برابر علم نشان می‌دهد. باید بدانیم که نادانی و جهل بر دو نوع است:
الف) جهل ساده: انسان اموری را نمی‌داند امّا نسبت به نادانی خود آگاه است و بنابراین از دیگران سؤال می‌کند تا بداند.
ب) جهل مرکب: انسان اموری را نمی‌داند و نسبت به نادانی خویش نیز نادان است؛ بنابراین نمی‌داند که نمی‌داند.
چنین کسی در پی کسب دانایی هم نیست. البته بسیاری از دانشمندان چیزهای فراوانی می‌دانند، امّا از آنجا که عظمت جهان را درک کرده‌اند و دانش خود را ناچیز می‌شمارند، تواضع می‌کنند و خود را در دستهٔ دانایان قرار نمی‌دهند. سقراط از این دسته بود و به همین دلیل با اینکه سروش معبد دلفی او را دانا خوانده بود، تواضع می‌کرد و می‌گفت سروش بدان جهت مرا دانا خواند که به نادانی خود اقرار می‌کنم.

سقراط بار دیگر پرسید:

«منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی‌پذیرم؟»

ملتوس گفت: «آری، نمی‌پذیری؛ ای آتنیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می‌داند و ماه را کره‌ای خاکی.»

سقراط با متانت گفت:

«امّا این افترا، که من منکر خدا باشم، وارد نیست. از تو می‌پرسم: آیا ممکن است که کسی صفات و امور مربوط به انسان را بپذیرد، امّا منکر وجود انسان باشد؟ آیا کسی پیدا می‌شود که علم و قدرت و عدالت فوق‌بشری را قبول داشته باشد ولی وجود خداوند را منکر شود؟»[1]

ملتوس گفت: «نه، چنین کسی پیدا نمی‌شود.»

سقراط گفت: «سپاسگزارم...»

سقراط در ادامهٔ دفاعیاتش از کسانی یاد کرد که دشمن او هستند و به هر ترتیب که شده حکم مرگ وی را از دادگاه خواهند گرفت. بنابراین خطاب به حاضران گفت:

«ای مردم! کسی که راه درست را یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده تا در جست‌وجوی دانش بکوشم و آن را به دیگران بیاموزم، آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سربتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سر زند، سزاوار است که دادگاهی تشکیل دهند و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد. ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خداست؛ در آن صورت مدعی داشتن دانشی شده‌ام که در حقیقت فاقد آن هستم.»

سقراط، در پایان، خطاب به حاضران گفت:

«ای آتنیان! گریز از مرگ دشوار نیست، امّا گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی تندتر از مرگ می‌دود. منِ پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم؛ ولی مخالفان من، با همهٔ چُستی و چالاکی، در چنگال بدی گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همهٔ درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از اینکه آدمی از این مدّعیان که عنوان قاضی برخود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان روبه‌رو شود و با نیکان و بلندمرتبگان همنشین گردد! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرا رسیده است؛ من به‌سوی مرگ می‌روم و شما به سوی زندگی. نصیب

---

۱. سقراط با این سخن، در حال اثبات خدا از طریق صفات و آثار او بود.

کدام یک از ما بهتر است؟ جز خدا کسی نمی‌داند.»

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران[1] را بنوشد.

اندیشه

سقراط الگویی از یک فیلسوف است که براساس فلسفه‌اش زندگی کرده و در راه پایبندی به آن جان خود را فدا نموده است. در این قسمت می‌خواهیم در گفتار و رفتار این فیلسوف بزرگ تأمل کرده و آن اصول فلسفی را که وی با آنها زندگی کرده، استخراج نماییم:

۱ چرا شاکیان، سقراط را متهم به بی‌دینی و انکار خدا می‌کردند؟ آیا واقعاً او اعتقادی به خدا نداشت؟

.....

.....

۲ آیا می‌توان با تأمل در سخنان وی در دادگاه، برخی دیگر از اندیشه‌های سقراط را به دست آورد؟ مثلاً دربارهٔ خدا، مرگ و...؟

.....

.....

۳ چرا سقراط دانایی را در اقرار به نادانی می‌دانست؟ آیا میان «چیزی نمی‌دانم» سقراط با «چیزی نمی‌دانیم» سوفسطائیان تفاوتی هست؟

.....

.....

۴ وقتی به زندگی سقراط و رفتار او در مقابل دیگران نگاه می‌کنیم، کدام اصول اخلاقی را در رفتار وی می‌توانیم مشاهده کنیم؟

.....

.....

سیسرون، فیلسوف و خطیب بزرگ رومی (متولد ۱۰۶ پیش از میلاد) دربارهٔ سقراط می‌گوید: او فلسفه را از آسمان به زمین آورد و آن را به خانه‌ها و شهرها برد. او فلسفه را وادار کرد تا به زندگی، اخلاقیات و خیر و شر بپردازد.

---

۱. نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمّی دارد.

۲

معرفت و شناخت

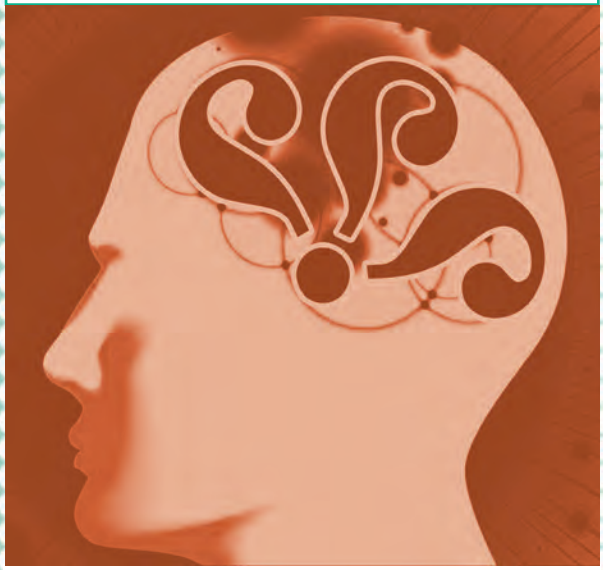

اندیشیدن دربارهٔ «اندیشیدن» یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه است. این بخش از فلسفه را که امروزه گسترش فراوانی هم یافته، معرفت‌شناسی می‌گویند. فیلسوفان می‌کوشند تا به حقیقت شناخت پی ببرند و توانایی بشر برای شناخت خود و جهان و ابزارهای وی برای شناخت و محدوده‌های شناخت او و مسائلی از این قبیل را توضیح دهند.

۶

امکان شناخت

به این چند گزاره توجه کنید:

- انسان می‌تواند اشیا را بشناسد.
- انسان می‌تواند اشیا را همان گونه که هستند، بشناسد.
- انسان نمی‌تواند اشیا را همان گونه که هستند، بشناسد.
- شناخت انسان می‌تواند خطا و اشتباه باشد.
- شناخت انسان همواره خطا و اشتباه است.
- انسان فقط می‌تواند همین امور محسوس[1] و قابل تجربهٔ حسی را بشناسد.
- انسان در شناخت امور محسوس هم همواره خطا می‌کند.
- انسان علاوه بر امور محسوس، امور نامحسوس را هم می‌تواند بشناسد.

ابتدا بگویید کدام یک از این گزاره‌ها درست است؟ سپس آنها را با هم مقایسه کنید و ببینید که کدام گزاره با کدام گزاره سازگار و کدام گزاره با کدام گزاره ناسازگار است.

۱. امور محسوس، اموری هستند که با حواس قابل درک می‌باشند. همهٔ پدیده‌های جهان مادی، مانند ستارگان، درختان و رنگ‌ها. الکترون‌ها و امواج و نظایر آن نیز که با دستگاه‌ها و ابزار قابل درک هستند جزء امور محسوس هستند. امور نامحسوس، موجودات غیر مادّی هستند که نه با حواس و نه با ابزاری که با حواس کار می‌کنند، قابل درک نیستند؛ مانند روح.

یکی از ویژگی‌های انسان، توانایی شناختن است. ما اشیا و پدیده‌های پیرامون خود را شناسایی می‌کنیم و از طریق این شناخت با آنها ارتباط برقرار کرده و از آنها استفاده می‌نماییم. ما اشیا و افراد را می‌بینیم، صدای آنها را می‌شنویم و بسیاری از ویژگی‌های دیگر آنها را درک می‌کنیم. اینکه ما با دیگری سخن می‌گوییم، اینکه به سمت چیزی می‌رویم یا از چیزی دور می‌شویم و اینکه می‌کوشیم از خطرها فاصله بگیریم همهٔ اینها نشانهٔ توانایی ما در دانستن است.

علاوه‌بر اینها، گاهی هم به مسائلی فراتر از مسائل محسوس و پیرامونی فکر می‌کنیم؛ مثلاً دربارهٔ گذشته و آینده، یا دربارهٔ موجودات نامحسوس و جهانی غیر از جهان مادی می‌اندیشیم و برای خود نظر و باوری هم داریم. پس شکی نیست که ما موجودی هستیم که از خود و جهان پیرامون خود شناختی داریم.

همچنین می‌دانیم که شناخت ما به تدریج افزایش می‌یابد. ما در آغاز تولد چیزی نمی‌دانیم، بلکه گام به گام با پدیده‌های جهان آشنا می‌شویم؛ یعنی با عمل آموختن و یادگیری، در مسیر شناخت بیشتر پیش می‌رویم.

همچنین ما می‌دانیم که علی‌رغم گستردگی شناخت و فهم ما از جهان و خود، باز هم شناخت ما بسیار محدود است؛ یعنی ما آگاه هستیم که در کنار دانسته‌ها و آموخته‌ها، حقایق فراوان دیگری هم در عالم هست که آنها را نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم.

علاوه‌بر این، گاهی متوجه می‌شویم که بعضی از دانسته‌های ما درست نبوده و دچار خطا شده‌ایم. همچنان که گاهی متوجه می‌شویم که افراد مختلف دربارهٔ موضوع واحد نظرها و باورهای متفاوت دارند و ما می‌کوشیم که بدانیم از میان آن نظرهای متفاوت کدام درست و کدام غلط است.

تفکر

۱ بسیار پیش آمده که ما یک مسئله ریاضی را حل کرده‌ایم، امّا بعد متوجه شده‌ایم که در حلّ آن مسئله راه را اشتباه رفته‌ایم. سپس راه دیگری را انتخاب کرده و به پاسخ صحیح رسیده‌ایم. اینکه انسان می‌تواند به خطای خود پی ببرد نشانهٔ چیست؟

۲ بسیار پیش آمده که ما در موضوعی با فردی دیگر اختلاف نظر داشته باشیم و هر دو تلاش کنیم به کمک استدلال و توضیح، طرف مقابل را به دیدگاه خود نزدیک کنیم. این تلاش نشانهٔ پذیرش چه حقیقتی است؟

ایمانوئل کانت، فیلسوف قرن هجدهم آلمان و از بزرگ‌ترین فلاسفهٔ اروپاست. وی در شهر کونیگسبرگ به دنیا آمد و در طول عمر خود هرگز از ایالت زادگاهش بیرون نرفت. نظم زندگی وی به گونه‌ای بود که مردم محلهٔ او می‌توانستند هر روز ساعت‌هایشان را با لحظهٔ عبور او از برابر پنجرهٔ خانه‌شان میزان کنند. کانت، مردی آراسته، باهوش و شوخ‌طبع بود. او آثار متعددی در معرفت‌شناسی نوشت که معروف‌ترین آن «نقد عقل محض» است. این جملهٔ او همواره بر سر زبان‌هاست: «دو چیز مرا به شگفتی وادار می‌کند، یکی آسمانی که بالای سرماست، دوم وجدانی که در قلب و درون ماست.»

تأمل دربارهٔ مسائل مربوط به شناخت، به طرح پرسش‌هایی دربارهٔ آن انجامیده است؛ پرسش‌هایی از این قبیل که: شناخت چیست؟ آیا شناخت اساساً ممکن است؟ شناخت‌های ما تا چه اندازه ارزش دارند؟ راه‌های شناخت کدام‌اند؟ حدود و قلمرو شناخت چقدر است؟ چرا میان شناخت افراد از یک موضوع تفاوت وجود دارد؟ این قبیل سؤال‌ها منجر به شکل گیری دانشی به نام «معرفت‌شناسی» شده است.

«معرفت‌شناسی» بخشی از فلسفه است که به پدیدهٔ شناخت می‌پردازد و می‌کوشد به این گونه پرسش‌ها پاسخ دهد. معرفت‌شناسی همیشه جزئی از فلسفه بوده است. هنگامی که فیلسوفی دربارهٔ موضوعاتی مانند هستی، جهان و انسان می‌اندیشد، ناگزیر دربارهٔ خودِ اندیشیدن و شناخت نیز دیدگاهی دارد. افلاطون و ارسطو در یونان باستان، همچنین ابن‌سینا، شیخ اشراق، ملاصدرا و علامه طباطبایی، از فیلسوفان دورهٔ اسلامی و نیز دکارت، هیوم و کانت از فیلسوفان دورهٔ جدید اروپا، همه دربارهٔ معرفت و شناخت بشر نظر داده‌اند. البته توجه ویژهٔ کانت، فیلسوف قرن هجدهم آلمان، به شناخت سبب شد که شاخهٔ «معرفت‌شناسیِ» فلسفه رشد بیشتری کند و فیلسوفان بیشتری در دورهٔ جدید بدان بپردازند.

در گذشته برخی از مباحث معرفت‌شناسی در ضمنِ مباحث فلسفی طرح می‌شد امّا امروزه به علت طرح پرسش‌های جدّی و جدید دربارهٔ معرفت و ظهور دیدگاه‌های گوناگون، این بخش از فلسفه به صورت شاخهٔ مستقلی درآمده که به آن «معرفت‌شناسی» یا «نظریهٔ معرفت»[1] می‌گویند.

چیستی معرفت

معنا و مفهوم معرفت و شناخت، روشن است و نیازی به تعریف ندارد. وقتی که از کودکی می‌پرسیم «می‌دانی توپت کجاست؟» و او می‌گوید «آری، می‌دانم»، نسبت به معنای «می‌دانم» آگاه است. اگر ابهامی هم از جهت کلمه و لغت باشد، حداکثر با بیان معادلی ابهام رفع می‌شود؛ مثلاً می‌گوییم معرفت، همان دانستن و آگاهی نسبت به چیزی است. به عبارت دیگر، وقتی کسی می‌گوید «توپ آنجاست» بدین معناست که او به وجود توپ در آنجا آگاه و عالم است و ما به‌ازای آگاهی او، یک توپ است که در آنجاست.

---

۱. Epistemology / theory of knowledge

امکان معرفت

آیا ما می‌توانیم اشیا و موجودات جهان را بشناسیم و به آنها علم پیدا کنیم؟

شاید از این پرسش تعجب کنید و بگویید این یک امر بدیهی و روشن است و نیازی به تحقیق و پیدا کردن دلیل ندارد. همین که ما با طرف مقابل خود صحبت می‌کنیم، یا لیوان آبی را برمی‌داریم و می‌نوشیم، یا از عمل کسی خوشحال یا عصبانی می‌شویم، گویای آن است که ما به امکان شناخت خود پی برده‌ایم. آری اگر رفتاری غیر از این از ما سر می‌زد، می‌توانستیم بگوییم که در توانایی دانستن خود شک داریم. حال جالب است بدانیم گاهی همین امر بدیهی نیز، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، انکار شده است.

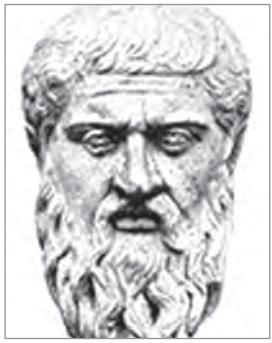

گرگیاس در سیسیل ایتالیا به دنیا آمد و بعدها به عنوان سفیر به آتن رفت و آنجا زندگی کرد.

سوفیست‌ها که به علت استفاده از مغالطه‌های مختلف در گفت‌وگوها و در محاکم قضایی هر باطلی را حق جلوه می‌دادند، به تدریج به این نظر رسیدند که انسان توانایی رسیدن به حقیقت را ندارد و نمی‌تواند به علمی که مطابق با واقع باشد، برسد.

یکی از این سوفیست‌ها «گُرگیاس» بود. او که در فن سخنوری بسیار توانا بود، می‌گوید: «اولاً چیزی وجود ندارد. ثانیاً اگر هم چیزی وجود داشته باشد، برای انسان قابل شناخت نیست و انسان ابزار شناخت آن را ندارد. ثالثاً اگر برای انسان قابل شناخت باشد، نمی‌تواند آن را به دیگری بیاموزد و منتقل نماید.»[1]

حل یک مسئله*

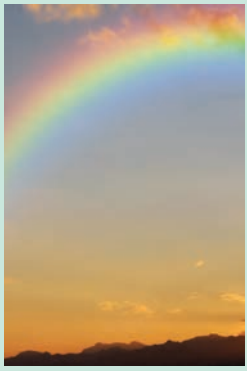

گذشتگان چنین می‌اندیشیدند که رنگ یکی از خواص و ویژگی‌های هر جسم است؛ یعنی یک جسم، همان‌طور که طول و عرض و ضخامت دارد، یکی از رنگ‌ها را هم دارد. امروزه دربارهٔ رنگ اجسام اختلاف‌نظرهایی پدید آمده است. مهم‌ترین اختلاف این است که آیا اشیا واقعاً به همان رنگی هستند که ما می‌بینیم؟ برخی فیزیک‌دان‌ها گفته‌اند: نه؛ زیرا ممکن است یک چیز در دو حالت و از دو زاویه متفاوت با دو رنگ مختلف دیده شود. عده‌ای از همین اختلاف نظر نتیجه گرفته‌اند که انسان توانایی شناخت پدیده‌ها را ندارد. آیا می‌توان از این نمونه نتیجه گرفت که امکان شناخت اشیا برای انسان نیست؟

---

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج اول، ص ۱۱۲

البته ما می‌دانیم که حقایق بسیاری وجود دارد که هنوز انسان نتوانسته آنها را بشناسد. همچنین ممکن است ما در توانایی خود برای شناخت برخی امور شک کنیم؛ مثلاً با خود بگوییم که «آیا ما می‌توانیم به همهٔ اسرار مغز پی ببریم؟» امّا این شک، غیر از شک در امکان اصل شناخت است.

پس هم معنای معرفت و هم امکان رسیدن به آن برای هر انسانی روشن است و شکّاکیت مطلق، یعنی شک در اصلِ دانستن و همهٔ دانسته‌ها، امکان‌پذیر نیست و اگر کسی چنین نظری بدهد، گرفتار یک تناقض شده و همین نظر او با شک مطلق سازگار نیست.

پیشرفت پیوستهٔ دانش انسان

از آنجا که بشر به‌طور طبیعی به امکان شناخت خود و پدیده‌های دیگر باور دارد و وجود اشتباه را به معنای ناتوانی در کسب معرفت تلقی نمی‌کند، از ابتدای زندگی خود روی زمین، برای درک خود و جهان پیرامون خویش تلاش کرده است. نتیجهٔ این تلاش مستمر، دستیابی انسان به دانش‌های مختلف در رشته‌ها و شاخه‌های گوناگون علم است. همین پیشرفت، خود دلیلی بر توانایی بشر برای رسیدن به معرفت است. این پیشرفت به دو صورت در حال انجام است.

۱ از طریق حل مجهولات و دستیابی به اطلاعات جدید در مورد عناصر و پدیده‌های جهان و گشودن شاخه‌های جدید دانش.

۲ از طریق پی‌بردن به اشتباهات گذشتگان و تصحیح آنها[1]؛ به‌طور مثال، دانش ما دربارهٔ کیهان و سیّاره‌ها پیوسته هم در حال تکمیل و هم تصحیح است. از جهت تکمیل، منجّمان به تدریج ستارگان و سیارات بیشتری را شناسایی کرده‌اند و انتظار دارند که در آینده نیز کرات دیگری را بشناسند. در جهت تصحیح نیز ستاره‌شناسان و کیهان‌شناسان به‌طور پیوسته برخی از دانش‌های گذشتگان را اصلاح نموده‌اند. مثلاً منجّمان قدیم، عموماً فکر می‌کردند که خورشید به دور زمین می‌گردد و زمین مرکز جهان است. اما منجّمان جدید پی بردند که این نظر اشتباه بوده و زمین به دور خورشید در حرکت است.

نکته

واعظی بر پلهٔ سوم منبری نشسته بود و سخن می‌گفت. در میان صحبت، یکی از حاضران سؤالی پرسید. سخنران با کمال تواضع پاسخ داد که من جواب این سؤال را نمی‌دانم.

مدتی گذشت و آن مستمع سؤالی دیگر پرسید. باز هم سخنران گفت: پاسخ این سؤال را هم نمی‌دانم.

برای بار سوم نیز پرسش و پاسخ مشابهی تکرار شد. مستمع که سخت ناراحت شده بود، برخاست و با اعتراض گفت: تو که نمی‌توانی جواب سؤال‌ها را بدهی چرا بر پلهٔ سوم منبر نشسته‌ای؟

سخنران به آرامی گفت:
دوست من! من به سبب دانسته‌هایم روی پلهٔ سوم نشسته‌ام. اگر می‌خواستم به خاطر ندانسته‌هایم پله‌ای انتخاب کنم، هیچ منبری پله‌ای مناسب برای نشستن من نداشت.

رصدخانهٔ مراغه

۱. مجموعه آثار، جلد ۶، اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبایی و استاد مطهری، ص ۱۶۸

به کار ببندیم*

۱ نمونه‌هایی از پیشرفت دانش را ذکر کنید که با تکمیل دانش قبلی صورت گرفته باشد.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲ نمونه‌هایی از پیشرفت دانش را ذکر کنید که با تصحیح دانش قبلی رخ داده باشد.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۳ چرا کسی که گرفتار شک مطلق در شناخت می‌شود و می‌گوید هیچ شناختی ممکن نیست، خودش به امکان شناخت اقرار کرده است؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۷

ابزارهای شناخت

عبارت‌های زیر را با دقت بخوانید.

۱ سرنوشت هر کس در گرو عملی است که خود انجام داده است.

۲ تاریخ بشر با حوادث تلخ و ناگوار فراوانی آمیخته است.

۳ یکی از فرشتگان الهی جبرئیل است که آوردن وحی بر پیامبران را برعهده دارد.

۴ زمین علاوه بر حرکتی که به‌دور خود و به دور خورشید دارد، حرکتی هم همراه با منظومهٔ شمسی در کهکشان دارد.

۵ انسانی که واقعاً خدا را مقصود خود قرار بدهد، اعمالش در جهت رسیدن به او خواهد بود.

۶ جهان برای برخی انسان‌ها حکم قفس را دارد.

آیا با جمله‌های صفحهٔ قبل موافقید؟

صرف‌نظر از اینکه با این گزاره‌ها موافق هستید یا مخالف، فکر می‌کنید گویندگان این جمله‌ها با چه ابزاری به آنها پی‌برده و آنها را پذیرفته‌اند؟

هر یک از این گزاره‌ها مربوط به چه حوزه‌هایی از دانش بشر می‌شود؟

در وجود انسان ابزارهایی برای شناخت وجود دارد. فیلسوفان تلاش می‌کنند این ابزارها را شناسایی کنند و قلمرو کاربرد آنها را معین نمایند. این ابزارها عبارت‌اند از:

۱. حس

یکی از ابزارهای شناخت ما حس است. ما به کمک حواس پنج‌گانه با عالم طبیعت آشنا می‌شویم و بسیاری از موجودات و ویژگی‌های آنها را می‌شناسیم. گرچه گاهی در شناخت حسی خطا رخ می‌دهد، امّا این شناخت به‌قدری برای ما معتبر است که بر پایهٔ آن زندگی می‌کنیم و از اشیای طبیعی بهره می‌بریم و نیازهایمان را برطرف می‌سازیم. یکی از نشانه‌های ارزش و اعتبار شناخت حسی، توانایی حس در شناخت تفاوت‌ها و تمایزهاست.

شناخت تمایزها و تفاوت‌های اشیا این امکان را به انسان می‌دهد که به کمک عقل خود از اشیای متفاوت استفاده‌های مختلف بکند؛ مثلاً اگر در مقابل ما یک لیوان آب و یک ظرف غذا باشد، برای رفع تشنگی لیوان آب را برمی‌داریم و برای رفع گرسنگی به سراغ ظرف غذا می‌رویم. این عمل به ما می‌فهماند که ما در تشخیص لیوان آب و ظرف غذا اشتباه نکرده‌ایم.

بیشتر بدانیم

بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و لامسهٔ ما در محدودهٔ خاصی عمل می‌کنند. چشم انسان نمی‌تواند رنگ‌هایی را که در دو طیف مادون قرمز و ماورای بنفش قرار دارند، ببیند. البته دانشمندان با دستگاه‌های بسیار دقیقی که ساخته‌اند، توانسته‌اند به این دو طیف رنگ نیز دسترسی پیدا کنند. گوش انسان نیز همهٔ فرکانس‌ها را دریافت نمی‌کند، درحالی‌که گوش برخی حیوانات فرکانس‌های بسیار ریز و برخی دیگر فرکانس‌های بسیار بزرگ را نیز می‌فهمد و صدای آنها را درک می‌کند. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم رنگ‌ها و صداهای طبیعت محدود به رنگ‌ها و صداهایی است که ما آنها را می‌بینیم یا می‌شنویم.

گرمای کویر سبب می‌شود مسافران دچار توهّم شوند و از فاصلهٔ دور آبادی‌هایی را ببینند که در واقع وجود ندارد.

در این عکس به‌نظر می‌رسد کسی برج میلاد را در دست گرفته است. ما می‌دانیم چنین کاری غیرممکن است و تنها نزدیکی دست به دوربین و دوری برج میلاد از آن، موجب چنین تصوری شده است.

بررسی

گاهی ما در هنگام استفاده از حواس دچار خطا می‌شویم؛ مثلاً ممکن است چوب را داخلِ آب، شکسته ببینیم یا یک ساختمان بزرگ را، از فاصله دور، کوچک بپنداریم.

- آیا چنین پیشامدهایی سبب سلب اعتماد ما از حواس می‌شود؟ چرا؟
- برای اینکه به خطای خود در این موارد پی‌ببریم، باید از چه ابزاری استفاده کنیم؟ آیا باز هم باید از حواس کمک بگیریم؟
- آیا اینکه انسان می‌تواند متوجه خطای خود شود، می‌تواند دلیلی بر توانایی حواس برای شناخت اشیا باشد؟

۲. عقل

انسان دارای قوّه‌ای است که با آن تفکر و تعقل می‌کند. او با کمک این قوّه می‌تواند حقایقی را درک کند که توانایی درک آن از راه احساس ممکن نیست. این حقایق، هم می‌تواند امور محسوس و طبیعی را شامل شود و هم امور غیرمحسوس و غیرطبیعی را در بر می‌گیرد.

عقل با کمک حواس و تحلیل عقلانی یافته‌های حسی می‌تواند به بسیاری از اسرار و رموز طبیعت پی ببرد و قوانین طبیعی را بشناسد. این نوع شناخت را که عقل با همکاری حس به‌دست می‌آورد، «شناخت تجربی» می‌گوییم.

شناخت تجربی بر چند قاعدهٔ عقلی مهم نیز استوار است و دانشمند در هنگام بررسی داده‌های حسی، آن قاعده‌ها را درنظر دارد و از آنها بهره می‌برد؛ برخی از این قواعد عبارت‌اند از: **۱ـ پدیده‌ها خود به‌خود پدید نمی‌آیند، بلکه هر پدیده‌ای نیازمند علت است ۲ـ هر پدیده علتی ویژه دارد، و از هر چیزی، هر چیزی پدید نمی‌آید. ۳ـ طبیعت، همواره یکسان عمل می‌کند.** به‌طور مثال، آب، همواره خواص خود را دارد و این‌گونه نیست که یک روز فلان خاصیت را داشته باشد و روز دیگر نداشته باشد.

ارسطو از اولین دانشمندانی است که مبانی علوم تجربی را پایه‌گذاری کرد. وی که شاگرد افلاطون بود، علاوه بر تبحّر در فلسفه، یک دانشمند علوم طبیعی نیز شمرده می‌شد.

یک دانشمند داروساز، با توجه به دانش و تجربه‌ای که در طول سالیان کسب کرده است، فکر می‌کند شربت تهیه‌شده از شوید می‌تواند چربی و قند خون را کاهش دهد. وی ابتدا شربتی از این گیاه تهیه می‌کند و براساس ضوابط علمی و قانونی، آن را بر روی یک مورد آزمایش می‌کند؛ اگر این آزمایش موفقیت‌آمیز بود او تعداد آزمایش را در شرایط گوناگون گسترش می‌دهد. یعنی دست به «استقراء» می‌زند تا عقلاً قانع شود که این شربت در کاهش قندخون مؤثر است. اگر این استقراء بر اساس شرایط و ضوابط ویژه‌ای انجام شود، آنگاه از این شربت برای کاهش چربی و قند خون استفاده خواهد شد.

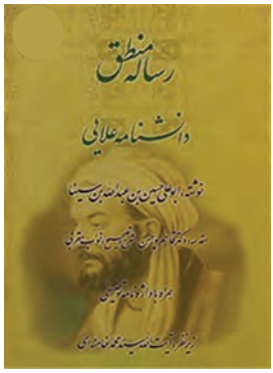

دانشمند دیگری که در توضیح و تبیین قواعد عقلی علوم طبیعی نقش بسزایی دارد، ابن‌سیناست. ابن‌سینا کتاب‌های متعددی هم در فلسفه و هم علوم طبیعی نوشت که همواره مورد توجه فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی بوده است. وی در گسترش اندیشه‌های ارسطو دربارهٔ قانون علیت و ابعاد مختلف آن تأملات عمیقی کرد و توضیحاتی بیان نمود که همچنان قابل استفاده است. ابن‌سینا توضیح داد که قانون علیت از تجربه و آزمایش به‌دست نمی‌آید، بلکه برعکس، خودش پایه و اساس هر تجربه‌ای است.[1] این قانون، یکی از قواعد اوّلیهٔ تعقل است که انسان در شناخت هر پدیده‌ای از آن استفاده می‌کند.

نیروی عقل، علاوه بر استفاده از حواس بیرونی، مانند چشم و گوش، می‌تواند حالات درونی نفس مانند شادی، درد، محبّت، دشمنی، عصبانیت و خوشحالی را شناسایی کند و دربارهٔ آنها نظر دهد. مثلاً انسان می‌تواند به کمک عقل خود، علل پیدایش شادی و افسردگی را کشف کند و دربارهٔ آنها توضیح دهد.

بیان نمونه *

آیا می‌توانید نمونه‌های دیگری از ویژگی‌ها و حالات نفس را مثال بزنید که انسان ابتدا آن را در خود یافته و سپس در موجودات دیگر مشاهده کرده است؟

.....

.....

.....

علاوه بر موارد فوق، عقل قادر است بدون استفاده از یافته‌های تجربی و صرفاً با تفکر و چینش استدلال، به حقایقی برسد و دانش‌هایی را پایه‌گذاری کند. به این قبیل دانش‌ها «شناخت عقلی» می‌گوییم. بسیاری از دانستنی‌های ریاضی از این قبیل هستند.

فلسفه نیز همین گونه است. دانستنی‌های این دانش از طریق حواس و تجربه به‌دست نمی‌آیند؛ بلکه فقط از طریق تعقل محض می‌توان به آنها رسید. مثلاً

بیشتر بدانیم

هر کسی می‌داند که اعداد از جمع واحدها ساخته می‌شوند؛ مثلاً عدد ۲، یعنی دو واحد، عدد ۳ یعنی سه واحد و عدد ۴، یعنی چهار واحد. هرکس معنای عدد ۲ و عدد ۴ را بداند، با اندکی تفکر درمی‌یابد که عدد ۴، برابر با ۲ به‌علاوهٔ ۲ است که ما آن را به‌صورت ۴=۲+۲ نشان می‌دهیم. به عبارت دیگر، محاسبات ریاضی از طریق تجربه و مشاهده اشیا انجام نمی‌گیرد بلکه به کمک یک محاسبهٔ فکری و ذهنی صورت می‌پذیرد.

۱. الهیات شفا، ابن‌سینا، مقالهٔ اوّل، فصل اوّل، ص ۸

ذات و صفات خداوند را نمی‌توان با حس و تجربه درک کرد و شناخت آنها مستلزم بهره‌گیری از قواعد شناخت عقلی است.

این قدرت و توانایی عقل، به انسان امکان می‌دهد تا یافته‌هایی سودمند دربارهٔ کلّ هستی، که امکان درک تجربی آن هیچ‌گاه وجود ندارد، به‌دست بیاورد و این یافته‌های عقلانی را اساس سایر دانش‌ها قرار دهد و پایه‌های زندگی خود را بر آنها استوار سازد. این یافته‌های عقلانی، همان است که در درس اوّل دربارهٔ آنها سخن گفتیم و تأکید کردیم که انسان برای فهم آنها به دانش فلسفه نیاز دارد.

بیشتر بدانیم

نمونه‌ای از استدلال عقلی محض:
این جهان را آفریدگاری عالم، حکیم و توانا آفریده است. در علم و قدرت و حکمت الهی هیچ‌گونه کمی و کاستی راه ندارد. پس جهانی که با استفاده از این علم و حکمت و قدرت ساخته شده، نیکوترین و بهترین جهان ممکن است و هیچ‌گونه کاستی و عیب و نقصی ندارد.

بررسی

آیا در علومی که از راه استدلال عقلی محض به‌دست می‌آیند، امکان خطا و اشتباه وجود دارد؟ با توجه به آنچه در منطق، دربارهٔ استدلال آموخته‌اید، در این باره توضیح دهید.

.....

.....

.....

۳. قلب

«قلب» یا «دل» یکی دیگر از ابزارهای معرفت انسان است که می‌تواند بی‌واسطه به حقایقی برسد و معرفت کسب کند. معرفتی که از این طریق به‌دست می‌آید، «معرفت شهودی» نامیده می‌شود. این معرفت از طریق تقویت ایمان و تعالی بخشیدن به نفس و تهذیب آن و کمال‌طلبی همراه با عبادات خالصانه، به‌تدریج و گام به گام حاصل می‌شود. معرفت شهودی یک معرفت بی‌واسطه است؛ یعنی بدون استفاده از تجربه و آزمایش و بدون استدلال عقلی در قلب تجلّی می‌کند. البته همان‌طور که گفتیم، برای دریافت چنین معرفتی سیروسلوک و تهذیب نفس ضروری است.

این گونه شناخت را بدان جهت شهودی می‌گویند که قلب انسان حقیقت را چنان درمی‌یابد که گویا با چشم می‌بیند. عارف و سالک الی‌الله ممکن است بتواند در همین دنیا، آخرت را مشاهده کند. علاوه بر عالم طبیعت، سایر عوالم را مشاهده نماید و وجود فرشتگان را هم واقعاً بیابد. این قبیل مشاهدات، از نوع شهود قلبی است و از راه چشم به‌دست نمی‌آید.

بیشتر بدانیم

شیخ شهاب‌الدین سهروردی از برجسته‌ترین چهره‌های حکمت اسلامی و فرهنگ ایران‌زمین است. وی فلسفهٔ جدیدی را پایه‌گذاری نمود و میان حکمت و فلسفه و اشراق و شهود پیوند برقرار کرد. وی می‌کوشید از طرفی شهودهای عرفانی خود را با زبان فلسفی و استدلالی بیان کند و از طرف دیگر آنچه را که با استدلال و نیروی عقل به‌دست آورده با سیر و سلوک قلبی و مشاهده همراه کند.

حافظ از شهود قلبی خود چنین حکایت می کند:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند / و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند / باده از جام تجلّی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال / که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب / مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد / که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد / اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود / که ز بند غم ایّام نجاتم دادند

وحی الهی، برترین شهود

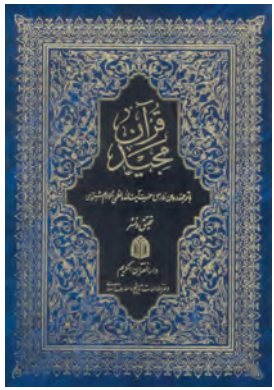

یکی از شهودهای قلبی وحی الهی است.[1] این شهود ویژهٔ پیامبران است و خداوند از طریق وحی و به واسطهٔ پیامبران، معارفی را در اختیار بشر قرار می‌دهد که به آن «معارف وحیانی» می گویند. دریافت کنندهٔ وحی پیامبران الهی هستند. آنان آنچه را که از راه وحی دریافت کرده‌اند، به انسان های دیگر می‌رسانند. در شهود وحیانی، خداوند حقایق و معانی و حتی گاهی کلمات و عبارات خود را بر قلب پیامبر نازل می کند و پیامبر آن معانی و کلمات و عبارات را دریافت می کند و هیچ گونه دخل و تصرفی از طرف پیامبر در آن صورت نمی گیرد.

قرآن کریم نمونه‌ای از کلام الهی است که خداوند از طریق وحی بر قلب آخرین پیامبر خود نازل کرده است. ما با تأمل و تدبر در قرآن و به میزان توانایی و همّت خود می‌توانیم از بسیاری حقایق آگاه شویم.

---

۱. برای شناخت بیشتر این شهود قلبی به کتاب وحی یا شعور مرموز از علامهٔ طباطبایی مراجعه کنید.

مقایسه

با اینکه «معرفت وحیانی» و «شهود و اشراق عارفانه» قرابت و نزدیکی‌هایی با هم دارند، امّا تفاوت‌هایی اساسی نیز میان آنها وجود دارد. یکی از تفاوت‌های این دو شیوهٔ شناخت را در جدول زیر می‌بینید. آیا می‌توانید موارد دیگری نیز به این فهرست اضافه کنید؟

معرفت وحیانی	شهود عارفانه
۱. معرفت وحیانی از جانب خدا نازل شده است.	۱. شهود عارفانه مشاهدهٔ قلبی خود عارف است.
۲.	۲. .....
۳.	۳. .....

به کار ببندیم*

۱ وقتی ماه را در آسمان مشاهده می‌کنیم، آن را به اندازهٔ یک توپ فوتبال می‌بینیم، در حالی که می‌دانیم قطر ماه حدود ۳۵۰۰ کیلومتر است. آیا به نظر شما، این اتفاق می‌تواند نمونه‌ای از خطای حواس به شمار بیاید؟

اصولاً فاصله چه تأثیری در کوچک و بزرگی اشیا دارد؟

۲ حیوانات نیز مانند انسان ادراک حسی دارند حتّی در برخی از حواس از انسان‌ها نیز قوی‌تر هستند، اما شناخت حسی و تجربی آنها از جهان پیرامونی با شناخت انسان قابل مقایسه نیست.

به نظر شما دلیل این میزان تفاوت میان شناخت حسّی انسان و حیوان چیست؟

۳ برخی از فیلسوفان اعتقاد دارند شناخت و معرفت فقط در حوزهٔ تجربه امکان‌پذیر است. به نظر شما آیا می‌توان نظر این فیلسوفان را از طریق تجربه اثبات کرد؟ نظر خود را با دلیل بیان کنید.

۴ آیا می‌توان با تجربه، آنچه را که در عالم وجود دارد، شناخت؟ با هم‌کلاسی‌های خود مباحثه کنید.

۵ با توجه به تنوع ابزارهای شناخت، دربارهٔ افراد زیر نظر دهید و بگویید که با چه اشکالاتی روبه‌رو می‌شوند؟

۱ کسی که معتقد است تنها ابزار شناخت حس است و فقط معرفت تجربی اعتبار دارد.

۲ کسی که معتقد است تنها ابزار شناخت عقل است و فقط معرفت عقلی محض اعتبار دارد.

۳ کسی که معتقد است تنها ابزار شناخت قلب است و فقط شهود قلبی اعتبار دارد.

۴ کسی که معتقد است تنها شهود وحیانی قابل اعتبار است.

اصفهان، میدان امام

۸

نگاهی به تاریخچهٔ معرفت

در درس‌های قبل دانستیم که انسان از سه ابزار برای کسب معرفت استفاده می‌کند: حس، عقل و شهود و دانستیم که وحی بالاترین نوع شهود قلبی است که به پیامبران اختصاص دارد. دربارهٔ ارزش این راه‌ها و میزان توانایی آنها، همواره میان فیلسوفان بحث و گفت‌وگو بوده است. گروهی به حس و گروهی دیگر به عقل اهمیت بیشتری داده و هر گروه هم دلایلی برای مدّعای خود آورده‌اند. برخی نیز شهود قلبی را معتبر دانسته‌اند. در این درس می‌خواهیم با نگاهی مختصر به تاریخ فلسفه، دیدگاه برخی از فیلسوفان را در این باره مرور و بررسی نماییم.

تاریخ فلسفه را می‌توان به دوره‌های زیر تقسیم کرد:

۱ دورهٔ یونان باستان که شامل فیلسوفان پیش از سقراط و بعد از وی از جمله افلاطون و ارسطو و شاگردان این دو می‌شود؛

۲ فیلسوفان اروپایی دورهٔ قرون وسطی تا ابتدای رنسانس و آغاز دورهٔ جدید در اروپا؛

۳ دورهٔ شکوفایی فلسفه در جهان اسلام و ایران، با ظهور فیلسوفانی مانند فارابی، ابن‌سینا، ابن‌رشد، شیخ اشراق و ملاصدرا؛

۴ دورهٔ جدید اروپا که از رنسانس با ظهور فیلسوفانی مانند فرانسیس بیکن، دکارت، کانت و هگل آغاز می‌شود و تاکنون ادامه دارد.

در تمام این دوره‌ها، دربارهٔ معرفت‌شناسی و میزان کارآمدی هر یک از ابزارهای معرفت مباحث مختلفی صورت گرفته است که هر کس بخواهد در دانش فلسفه تبحّر داشته باشد، باید از آن مباحث آگاه باشد. در این درس می‌خواهیم به‌طور اختصار سه دورهٔ یونان باستان، دوره شکوفایی فلسفه در جهان اسلام و ایران و دورهٔ جدید اروپا را مرور کنیم و با دیدگاه فلاسفه دربارهٔ معرفت و ابزار معرفت آشنا شویم.

الف) دورهٔ یونان باستان

آغاز اختلاف: حس یا عقل

دانشمندان و متفکرین پیش از سقراط، از اولین کسانی بودند که دربارهٔ شناخت انسان و ارزش و اعتبار آن نظر داده‌اند. هر چند در این دوره «معرفت‌شناسی» به‌صورت مستقل مطرح نبود، اما «مسئلهٔ شناخت» و میزان انطباق آن با واقعیت مورد توجه دانشمندان پیش از سقراط قرار گرفته بود. بیشتر این دانشمندان به شناخت حسی اهمیت می‌دادند و توجه کمتری به شناخت عقلی داشتند. گرچه متفکری مانند هراکلیتوس، علاوه بر حس به عقل هم اهمیت می‌داد. او معتقد بود که شناخت حسی اعتبار دارد و ما وجود حرکت در این جهان را از طریق حس در می‌یابیم و درک می‌کنیم. اما متفکری به نام «پارمنیدس» که قبلاً نیز از او یاد کردیم، معتقد بود که شناخت حسی به دلیل خطاهایی که گاه در حواس رخ می‌دهد، اعتبار ندارد و نمی‌توان بدان تکیه کرد. به همین جهت پارمنیدس معتقد بود که حرکت وجود ندارد و همهٔ اشیا در ثبات و پایداری هستند.

بی‌اعتباری کل معرفت

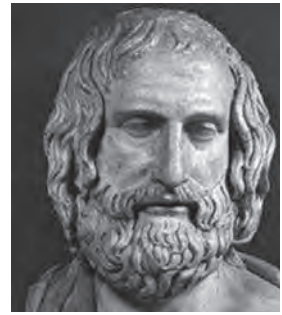

پروتاگوراس بین سال‌های ۴۸۴ ـ ۴۱۱ پیش از میلاد می‌زیسته است. افلاطون در رسالهٔ تئاتت می‌گوید به اعتقاد پروتاگوراس «انسان مقیاس همهٔ چیزهاست، مقیاسِ بودنِ چیزهایی که هستند و مقیاسِ نبودنِ چیزهایی که نیستند.» داستان مغالطهٔ استاد و شاگرد، که در کتاب منطق سال دهم آمده، به پروتاگوراس منسوب است.

سوفسطائیان به سبب همین اختلاف نظرها و مغالطه‌هایی که خودشان بدان متوسّل می‌شدند، اصل امکان شناخت واقعیت را زیر سؤال برده و مدّعی بودند که نه از راه حس و نه از راه عقل، می‌توان به حقیقت رسید و اگر چیزی را حس می‌کنیم بدان معنا نیست که حس ما از یک واقعیت بیرونی خبر دهد. به‌عبارت دیگر، ما چیزی جز احساس در اختیار نداریم. به همین جهت پروتاگوراس که از سوفسطائیان بود، می‌گفت حقیقت همان چیزی است که حواس هر کس به آن گواهی می‌دهد خواه حواس افراد یکسان گزارش دهد یا متفاوت. بنابراین حقیقت امری یکسان نیست و نسبت به هر کسی می‌تواند متفاوت باشد. پروتاگوراس اعتقاد داشت که اشیا، هر طوری که در هر نوبت به نظر من می‌آیند، در آن نوبت همان‌طور هستند و هر طور که به نظر تو می‌آیند، برای تو نیز همان‌طور هستند.[۱]

اعتبار حس و عقل

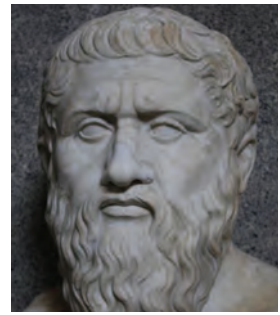

افلاطون، به احتمال قوی در سال ۴۲۷ یا ۴۲۸ قبل از میلاد در آتن به‌دنیا آمد. در بیست‌سالگی با سقراط آشنا شد و تا پایان عمر سقراط، شاگردی او را کرد. از افلاطون کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در دست است که با عنوان «مجموعه آثار افلاطون» به چاپ رسیده است. افلاطون در آتن دانشگاهی به‌نام «آکادمی» بنیان نهاد. وی سرانجام در سن هشتاد سالگی دیده از جهان فروبست.

در میان مجادلات طرفداران عقل و حس و سوفیست‌هایی که اصل معرفت را منکر می‌شدند، حکیمانی مثل سقراط، افلاطون و ارسطو کوشش کردند راه‌های معتبر شناخت و روش‌های رسیدن به آن را تبیین کرده و راه‌های گریز از خطا را هم توضیح دهند. ارسطو با تدوین منطق گامی مهم در این زمینه برداشت و توانست قواعد استدلال و شیوه‌های مصون ماندن از خطا و مغالطه را آموزش دهد و مانع رشد سفسطه در جامعه شود.

افلاطون که به عقل اهمیت می‌داد، عقیده داشت که شناخت عقلی بسیار مطمئن‌تر از شناخت حسی است و اموری را که عقل درک می‌کند، ارزش برتری دارد. او باور داشت که عقل می‌تواند جهانی برتر از جهان طبیعت را بشناسد و برای آن استدلال ارائه نماید. وی نام این جهان برتر را عالم مُثُل نامید. از نظر او عالم طبیعت سایهٔ عالم مُثُل است؛ افلاطون شهود قلبی را هم باور داشت و معتقد بود که سقراط آن عالم برتر را مشاهده کرده است.

---

۱. مجموعه آثار افلاطون، رسالهٔ تئاتت، به نقل از تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶

ارسطو نیز گرچه ادراک حسی را معتبر می‌دانست، اما استدلال کردن را یک کار عقلی معتبر می‌شمرد. به نظر او عقل می‌تواند به اموری ماورای حس پی ببرد و آنها را اثبات نماید.[1]

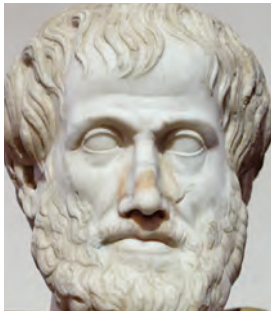

ارسطو در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. در حدود هجده‌سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و حدود بیست‌سال نزد او شاگردی کرد. روش فلسفی او به روش مشّاء معروف است. چون وی در هنگام راه رفتن با شاگردان خود صحبت می‌کرد و به آنها فلسفه می‌آموخت. وی در سن ۶۳سالگی دیده از جهان فروبست.

مقایسه

سیر اندیشه از پارمنیدس تا ارسطو را مطالعه کنید و به سؤال‌های زیر پاسخ دهید:

۱ آیا تفاوتی میان نظر پارمنیدس و افلاطون دربارهٔ ادراک حسی وجود دارد؟

۲ آیا افلاطون و ارسطو اختلاف نظری در معرفت‌شناسی دارند؟

۳ آیا می‌توان میان دیدگاه پارمنیدس و افلاطون وجه تشابهی پیدا کرد؟

ب) دورهٔ شکوفایی فلسفه در جهان اسلام و ایران

در این دوره فیلسوفان بزرگی ظهور کردند که همگی سه ابزار حس و عقل و قلب را معتبر می‌دانستند، با این تفاوت که برخی از آنها بیشتر دربارهٔ حس و عقل سخن گفته‌اند، برخی به شهود قلبی توجه ویژه کرده‌اند و برخی نیز میان حس و عقل و قلب و شهود وحیانی پیوند برقرار ساخته و از هر سه بهره برده‌اند. اینک به اختصار به دیدگاه این فیلسوفان می‌پردازیم:

تداوم اعتبار حس و عقل

حکیم ابونصر فارابی و شیخ‌الرئیس ابن‌سینا، که از فیلسوفان بزرگ اسلام و جهان به‌شمار می‌آیند، مانند افلاطون و ارسطو، هم حس و هم عقل را معتبر می‌دانستند.

همچنین این دو فیلسوف برای شناخت وحیانی هم اعتبار خاص قائل بودند و آن را هم یکی از راه‌های شناخت می‌دانستند که اختصاص به پیامبران دارد. این دو فیلسوف نیم‌نگاهی به شناخت شهودی داشتند امّا آن را در تبیین فلسفی خود وارد نمی‌کردند. ابن‌سینا در یکی از کتاب‌های خود که به تبیین عرفان می‌پردازد، به‌طور دقیق معرفت شهودی را توضیح می‌دهد اما از ارتباط آن با فلسفه و استدلال‌های فلسفی سخنی نمی‌گوید.[2]

حکیم ابونصر فارابی در سال ۲۵۹ قمری در فاراب متولد شد و در سال ۳۳۹ در دمشق رحلت کرد. فارابی را، به سبب جایگاه ممتازی که در حکمت و فلسفه دارد، معلم ثانی نامیده‌اند؛ همان‌طور که ارسطو را معلم اول می‌گویند.

۱. افلاطون در رساله‌های منون، جمهور و تئتتوس بیشتر به معرفت‌شناسی پرداخته است.

۲. الاشارات و التنبیهات، نمط نهم، مقامات العارفین

توجه به شهود در فلسفه

شیخ شهاب‌الدین سهروردی مشهور به شیخ اشراق، علاوه بر فلسفه، در عرفان نیز شخصیتی مهم به‌شمار می‌رود. سهروردی بر معرفت شهودی تأکید بسیاری کرد و کوشید، آنچه را که از طریق اشراق و به‌صورت الهامات شهودی به‌دست آورده بود، تبیین استدلالی کند و درنهایت نظام فلسفی خود را بر پایهٔ آن شهودها بنا نماید.

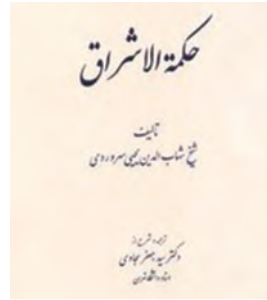

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در ۵۴۹ هجری قمری در روستای سهرورد زنجان دیده به جهان گشود. پس از تحصیل علوم مختلف، از فقه تا فلسفه، عزم سیر و سفر کرد و به سیر و سلوک معنوی پرداخت.

پس از سفرهای مختلف، بالاخره در حلب سوریه اقامت گزید. حاکم آنجا مقدم او را ابتدا گرامی داشت. اما پس از مدتی با بدگویی مخالفان سهروردی، او را به زندان انداخت. سهرودی در ۳۶ یا ۳۸سالگی در زندان بدرود حیات گفت. «حکمة الاشراق» مهم‌ترین کتاب اوست.

تأمل*

شیخ اشراق بر این عقیده است که فیلسوف، بدون معرفت شهودی، به جایی نمی‌رسد و اگر کسی تصوّر کند که تنها به‌وسیلهٔ مطالعهٔ کتب و بدون سیر و سلوک عرفانی می‌تواند، فیلسوف شود، اشتباه بزرگی کرده است. همان‌گونه که عارفی که فاقد نیروی تفکر و تحلیل عقلی است، یک عارف ناقص است، فیلسوف و جست‌وجوگر حقیقت، اگر اسرار الهی را به‌صورت مستقیم و بی‌واسطه تجربه نکند، فیلسوفی ناقص و کم‌قدر خواهد بود.

در این متن تأمل کنید و بگویید حاوی چه پیامی در حوزهٔ معرفت‌شناسی است؟

.....

.....

.....

بهره‌مندی از همهٔ ابزارهای معرفت

چندی بعد ملاصدرای شیرازی، فیلسوف بزرگ قرن یازدهم هجری، راه شیخ اشراق را تکمیل کرد و توانست به نحو مطلوبی از معرفت شهودی در کنار معرفت عقلی بهره ببرد. ملاصدرا توانست یک دستگاه منسجم فلسفی بنا کند که در عین حال که کاملاً هویت فلسفی دارد و بر استدلال و منطق استوار است، از شهود و اشراق نیز بهره‌مند است. او همچنین پیوند مستحکمی میان فلسفه و معرفت وحیانی برقرار کرد و اثبات کرد که نه تنها تضاد و تناقضی میان داده‌های مستدل و یقینی عقل و معارف وحیانی وجود ندارد بلکه عقل و وحی تأییدکنندهٔ یکدیگرند. ملاصدرا در کتاب «اسفار» می‌گوید: «عقل و دین در همهٔ احکام خود با هم تطبیق دارند و حاشا که احکام شریعت نورانی با معارف یقینی و

«الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعه» نام مهم‌ترین کتاب ملاصدرا است که به اختصار، با نام «اسفار» هم شناخته می‌شود و امروزه در نُه جلد تنظیم شده و حاوی بررسی دیدگاه‌های دیگر فیلسوفان و برخی نظرات ابتکاری اوست.

ضروری عقلی تعارض داشته باشد و افسوس به حال فلسفه‌ای که قوانین آن مطابق با کتاب و سنت نباشد.[1]» پس از او فیلسوفان دیگر نیز این راه را ادامه داده و تکامل بخشیدند.

بنابراین می‌توان گفت عموم فیلسوفان جهان اسلام، هم برای معرفت حسی و هم برای معرفت عقلی اعتبار قائل‌اند. علاوه بر این، فلاسفهٔ اسلامی معرفت شهودی و وحیانی را نیز قبول دارند و هر کدام را در جای خود مفید می‌دانند. علّامه سید محمدحسین طباطبایی فیلسوف بزرگ معاصر می‌گوید:

«صدرالمتألهین پایهٔ بحث‌های علمی و فلسفی خود را روی پیوند میان عقل و کشف (شهود) و شرع (وحی و سنّت) گذاشت و در راه کشف حقایق الهیّات از مقدمات برهانی و مطالب کشفی (شهودی) و مواد قطعی دینی (آنچه از قرآن و حدیث به‌دست می‌آید) استفاده نمود. اگرچه ریشهٔ این نظر در کلمات معلم ثانی (ابونصر فارابی)، ابن‌سینا، شیخ اشراق و خواجه‌نصیر طوسی نیز به چشم می‌خورد، ولی این صدرالمتألهین است که توفیق کامل انجام این مقصد را پیدا کرد.[2]»

در دورهٔ معاصر، فیلسوفان مسلمان این نظر علامه طباطبایی را قبول دارند و معتقدند که عقل و حس و نیز شهود و وحی هر کدام در جایگاه خود اعتبار دارند و در جای خود می‌توانند ابزاری برای کسب معرفت باشند. البته می‌دانیم که معرفت فلسفی متکی بر استدلال عقلی است و بدون آن فلسفه اساساً وجود ندارد؛ یعنی نمی‌توان صرفاً با اتکا بر تجربه یا شهود قلبی یا وحی به معرفت فلسفی رسید.

محمدبن ابراهیم قوام شیرازی، مشهور به ملاصدرا در سال ۹۷۹ هجری قمری در شیراز به دنیا آمد و در همین شهر شروع به تحصیل کرد. او سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان، که مرکز سیاسی و علمی و فرهنگی آن دوره بود، رفت و نزد حکیمانی چون شیخ‌بهایی و میرداماد به تحصیل حکمت پرداخت. ملاصدرا پس از تحصیل به شیراز برگشت و تدریس را آغاز کرد. اما دیری نپایید که رقیبان حسود عرصه را بر او تنگ کردند و او ناچار به روستای کَهَک، در قم رفت و علاوه بر تأملات فلسفی به سلوک عارفانه پرداخت. او پس از ۱۵ سال، وقتی به کمال معرفت رسید، بار دیگر به شیراز بازگشت و به تدریس پرداخت. وی هفت‌بار با پای پیاده به حج رفت و در بازگشت از سفر هفتم، به سال ۱۰۵۰ در بصره درگذشت.

ج) دورهٔ جدید اروپا

مقصود از دورهٔ جدید، دوره‌ای است که از قرن شانزدهم آغاز می‌گردد و تاکنون ادامه دارد. در این دوره اروپا به‌تدریج از حاکمیت کلیسا خارج می‌شود، علوم تجربی گسترش می‌یابد و در حوزه‌های مختلف اجتماعی، از جمله سیاست، فرهنگ و فلسفه تحولات زیادی رخ می‌دهد که محل بحث ما در این کتاب نیست. آنچه اکنون مورد توجه ماست، تحولاتی است که در این دوره در بخش «معرفت‌شناسی» فلسفه اتفاق افتاده است که به‌طور مختصر به آن می‌پردازیم.

در ورودی منزل ملاصدرا در کهک قم

۱. الاسفارالاربعه، ج ۸، ص ۳۰۳

۲. بررسی‌های اسلامی، علامه طباطبایی، ج ۲، بوستان کتاب، ص ۱۵

دو جریان فکری در دورهٔ جدید اروپا

توجه به تجربه

دورهٔ جدید فلسفه در اروپا که از قرن شانزدهم با پیشگامی فرانسیس بیکن و دکارت آغاز و به معرفت‌شناختی توجه ویژه‌ای شد و از این دوره به بعد، مسئله معرفت‌شناسی در کانون مباحثات فلسفی اروپا قرار گرفت. در این بحث و جدال فلسفی، نزاع بر سر این بود که در کسب معرفت، آیا حس و تجربه ارزش و اعتبار بیشتری دارد و بهتر ما را به حقایق می‌رساند یا استدلال عقلی؟ گروهی که برای تجربه اهمّیت بیشتری قائل بودند و آن را اساس کسب معرفت می‌دانستند به «تجربه‌گرایان»[1] مشهور شدند. بیکن از نخستین فیلسوفانی بود که بر اهمیت حس و تجربه اصرار می‌ورزید و به اصالت تجربه معتقد بود. به نظر بیکن فیلسوفان گذشته با دنباله‌روی از ارسطو، بیشتر بر استدلال عقلی تکیه کرده بودند و همین امر سبب شده بود که علوم تجربی در خرافات و تعصب‌های بیجا محصور بماند و پیشرفت نکند.

فرانسیس بیکن[1] در سال ۱۵۶۱ میلادی در لندن به دنیا آمد و در کمبریج تحصیل کرد. وی در مناصب قضایی تا مرتبهٔ دیوان عالی انگلستان پیش رفت. بیکن آثار متعددی تألیف کرد، از جمله: «پیشرفت دانش»، «ارغنون جدید» و «جنگل جنگل‌ها». او در سال ۱۶۲۶ از دنیا رفت.

پس از وی فیلسوفان دیگری مانند جان لاک، فیلسوف قرن هفدهم انگلستان، نیز روش او را دنبال کردند و بر تجربه‌گرایی تأکید ورزیدند. این تأکید از آن جهت اهمیت داشت که در دورهٔ قرون وسطی کمتر به تجربه توجه می‌شد و علوم تجربی از عقب‌ماندگی فوق‌العاده‌ای رنج می‌برد. همین تأکید، یکی از عوامل توجه دانشجویان و پژوهشگران به علوم تجربی شد و زمینه‌ساز پیشرفت‌های علمی گردید.

رنه دکارت[2] در سال ۱۵۹۶ در تورن فرانسه چشم به جهان گشود و در مدرسه‌ای به نام لافلش تحصیل کرد. وی در منطق، ریاضیات و فلسفه مطالعاتی جدّی انجام داد. کتاب‌های «رسالهٔ عالم» «رسالهٔ گفتار در روش»، «تأملاتی در فلسفه اولیٰ» و «اصول فلسفه» از جملهٔ آثار اوست. وی در سال ۱۶۵۰ درگذشت.

توجه به عقل

دکارت فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ فرانسوی، به تفکر عقلی اهمیت بسیار می‌داد و برعکس بیکن، معتقد بود عقل انسان به‌طور ذاتی معرفت‌هایی دارد که از تجربه به‌دست نیامده‌اند؛ مانند معرفت به وجود نفس مجرد و وجود خدا. به اعتقاد دکارت انسان در فهم این قبیل امور نیازی به حس و تجربه ندارد.

البته دکارت مخالف با تجربه و علم تجربی نبود و خود او نقش مؤثری در پیشرفت علم در اروپا داشت، بخصوص که او یک ریاضی‌دان بزرگ هم شمرده

۱. Empiricist

۱. Francis Bacon
۲. René Descartes

می‌شد. آنچه وی را از تجربه‌گرایان جدا کرد، قبول گزاره‌ها و قواعد عقلانی بود که از طریق تجربه قابل دستیابی نبودند و فقط متکی بر استدلال عقلی بودند.

پس از دکارت، فیلسوفان دیگری پیدا شدند که نظر او را تأیید کردند. این گروه از فیلسوفان به عقل‌گرایان[1] مشهور شدند.

بحث و گفت‌وگو میان این دو جریان ادامه داشت تا نوبت به کانت در قرن هجدهم میلادی رسید. وی با طرح دیدگاهی جدید کوشش کرد هم اعتبار عقل و هم تجربه را اثبات کند و نشان دهد که معرفت، حاصل همکاری عقل و حس است. کانت بر آن است که قوّهٔ ادراکی انسان تصوراتی مثل زمان و مکان و مفاهیمی مانند علّیت را نزد خود دارد و آنها را از راه حس و تجربه به‌دست نمی‌آورد. به‌نظر کانت، انسان آنچه را که از طریق حس به او می‌رسد، در قالب این مفاهیم درک می‌کند. به‌عنوان مثال، انسان روشن‌شدن زمین را بعد از طلوع خورشید درمی‌یابد؛ اما وقتی می‌تواند بگوید طلوع خورشید علت روشن‌شدن زمین است که به کمک مفهوم علت که خودش در دستگاه ادراکی موجود است و از خارج گرفته نشده، میان تصور طلوع خورشید و تصور روشن‌شدن رابطه برقرار کند.

کانت کتابی دارد به نام «نقد عقل محض». وی در این کتاب، که مهم‌ترین کتاب وی نیز شمرده می‌شود، به بررسی فهم و ادراک بشر می‌پردازد و توانایی عقل آدمی در رسیدن به معرفت را ارزیابی می‌کند.

حرکت به سوی تجربه‌گرایی مطلق

تلاش‌های عقل‌گرایان در برابر تجربه‌گرایان تلاش موفقی نبود و تجربه‌گرایی به‌صورت یک دیدگاه غالب فلسفی در اروپا درآمد. از این به بعد در میان تجربه‌گرایان دیدگاه‌های جدیدی بروز کرد که یکی از مهم‌ترین آنها «پوزیتیویسم»[2] یا «اثبات‌گرایی» بود. پوزیتیویست‌ها علاوه بر اینکه تنها راه رسیدن به شناخت و معرفت را تجربه می‌دانستند، معتقد بودند که اصولاً آن دسته از مفاهیم و گزاره‌ها که تجربه‌پذیر نیستند و از طریق تجربه نمی‌توانند مورد بررسی و ارزیابی قرار بگیرند، بی‌معنا هستند. بنابراین دیدگاه، مفاهیمی مانند خدا، اختیار، نفس و روح که تجربه درباره نفی یا اثبات آنها نمی‌تواند نظر دهد، معنای روشنی ندارند. لذا اصولاً قابل بررسی علمی نیستند.

یکی از مؤسسان پوزیتیویسم که از این اصطلاح برای اوّلین‌بار استفاده کرد، اوگوست کنت، فیلسوف فرانسوی قرن نوزدهم میلادی است.

اوگوست کنت در سال ۱۷۹۸ در فرانسه به‌دنیا آمد و در مدرسهٔ پلی‌تکنیک پاریس تحصیل کرد. او کتاب‌هایی دربارهٔ مکتب فلسفی خود (پوزیتیویسم) نوشت، مانند: «فلسفهٔ پوزیتیویسم» (در شش جلد)، «گفتار دربارهٔ نگرش پوزیتیویسم»، «نظام سیاست پوزیتیویستی» (در چهار جلد) و «شرعیات پوزیتیویستی». کنت در سال ۱۸۵۸ درگذشت.

۱. Rationalist
۲. Positivism

رشد اندیشهٔ نسبی‌گرایی

گرچه توجه خاص به تجربه، سبب رشد دانش‌هایی از قبیل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و پزشکی شد، اما بی‌مهری به تفکر عقلی، اشکالات نظری متعددی را پدید آورد. یکی از این اشکالات، محدودیت‌های روش تجربی بود که نمی‌توانست پاسخگوی سؤال‌های مهم انسان باشد. مثلاً تجربه نمی‌توانست دربارهٔ نیاز جهان به مبدأ و خدا و وجود عوالمی غیر از عالم طبیعت و اساس خوب و بدهای اخلاقی اظهارنظر کند؛ زیرا ابزار لازم برای چنین مسائلی را در اختیار نداشت. همچنین ناتوانی تجربه در دستیابی به همهٔ خصوصیات اشیا و احتمالی‌بودن بسیاری از نتایج تجربی و تفاوت میان تجربهٔ انسان‌ها، می‌توانست قطعیّت احکام تجربی را از میان ببرد. در هر حال چنین مشکلاتی سبب شد که واقع‌نمایی دانش تجربی، بار دیگر با اشکال روبه‌رو شود و جریان‌های نسبی‌گرا در داخل تجربه‌گرایی ظهور کنند.

نسبی‌گرایان بر این باورند که هر فرد متناسب با ویژگی‌های خود، دربارهٔ امور به شناختی می‌رسد که با شناخت افراد دیگر متفاوت است. بنابراین شناخت هر کس برای خودش و نسبت به خودش اعتبار دارد؛ مثلاً بر اساس این دیدگاه، به‌طور مطلق نمی‌توان گفت «فلز بر اثر حرارت انبساط پیدا می‌کند»؛ بلکه فرد حداکثر می‌تواند بگوید «من در این وضعیت، فکر می‌کنم فلز بر اثر حرارت منبسط می‌شود».

نسبی‌گرایی در معرفت‌شناسی، به تدریج در حوزه‌هایی مانند انسان‌شناسی، اخلاق، حقوق و دین، خود را بیشتر نشان داد و به نسبی‌گرایی در هویت انسان، اخلاق، دین و حقوق انجامید.[1] در درس‌های آینده بیشتر دربارهٔ این مسئله بحث خواهیم کرد.

تشخیص

گزاره‌های زیر را بخوانید و ابتدا مشخص کنید کدام گزاره‌ها معنای مشترک دارند. سپس تعیین کنید کدام گزاره دیدگاه نسبی‌گرایی در معرفت را بیان می‌کند.

۱ به طور کلی شناخت هر کس برای خودش و نسبت به خودش اعتبار دارد و لزوماً برای فردی دیگر معتبر نیست.

۲ در برخی موارد شناخت انسان‌ها نسبی است و شناخت هر کس برای خودش معتبر است، اما در برخی موارد، انسان‌ها می‌توانند به شناخت یکسان دست پیدا کنند.

۳ به‌طور کلی این امکان برای انسان‌ها وجود دارد که به شناخت‌های یکسانی برسند، گرچه

---

۱. درآمدی بر فلسفهٔ علم، اکبر میرسپاه و رضا حبیبی، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی قدس‌سره

ممکن است در برخی موارد شناخت یکسانی نداشته باشند.

۴ شناخت انسان‌ها در بسیاری از موارد نسبی است، اما این سخن به معنای نسبی بودن همهٔ معرفت‌ها نیست.

۵ انسان‌ها امکان این را ندارند که بتوانند دربارهٔ یک چیز به معرفتی یکسان دست پیدا کنند؛ دیدگاه انسان‌ها دربارهٔ پدیده‌ها، حتماً متفاوت است.

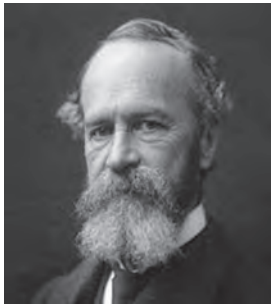

ویلیام جیمز[1] در سال ۱۸۴۲ در نیویورک آمریکا متولد شد. تحصیلاتش را در مدارس مختلفی در سوئیس، آلمان، فرانسه و انگلستان انجام داد. جیمز از مدافعان اصلی پراگماتیسم و به عبارتی بنیان‌گذار این مکتب فلسفی بود. او سرانجام در سال ۱۹۱۰ درگذشت.

ظهور پراگماتیسم[1]

جریان دیگر، پراگماتیسم یا اصالت عمل (مصلحت عملی) است. پراگماتیست‌ها معتقدند گرچه تنها ابزار شناخت اشیا، حس و تجربه است اما از طریق تجربه نمی‌توان به واقعیت اشیا رسید، بنابراین ما نباید هدف خود را کشف واقعیت قرار دهیم، بلکه ما نیازمند باورهایی هستیم که در عمل به کار ما بیایند و سودمندی خود را نشان دهند؛ مثلاً کسی که باور دارد آب در حال جوش، بسیار داغ است و دست را می‌سوزاند، به آب جوش دست نمی‌زند و دچار سوختگی نمی‌شود. پس این دانش در عمل برای ما مفید است و همین فایده، به معنی درست بودن است.[2]

در ادامهٔ تحولات حوزهٔ معرفت‌شناسی، از اواسط قرن بیستم، جریان‌های دیگری نیز در اروپا و آمریکا پدید آمد که در واقع مکمّل رخدادها و تحوّلات قبلی به‌شمار می‌آید. به‌طور کلّی جریان تجربه‌گرایی، که امروزه قالب‌های جدیدی یافته، در اروپا و آمریکا همچنان بر عقل‌گرایی غلبه دارد. البته هنوز هم راه‌های دیگر معرفت، یعنی شهود عرفانی و وحی نیز همچنان طرفدارانی دارند. برخی از فیلسوفان معاصر، در حالی که تجربه‌گرایی را قبول دارند، به شهود معنوی و تجربه دینی (به عنوان نوعی شناخت قلبی) نیز معتقد هستند. ویلیام جیمز و هانری برگسون از فیلسوفان تجربه‌گرایی هستند که به شهود عرفانی و تجربهٔ دینی نیز معتقدند و به بُعد معنوی انسان اهمیت می‌دهند.[3]

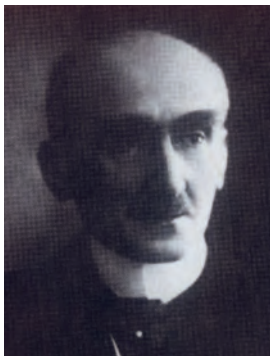

هانری برگسون[2] فیلسوف قرن نوزده و بیست فرانسوی در سال ۱۸۵۹ میلادی به‌دنیا آمد. مطالعات او در زمینه ریاضیات، فلسفه و روان‌شناسی بود. کتاب معروفِ او «تحول اخلاق» و کتاب برجستهٔ دیگر او «سرچشمهٔ اخلاق و دین» است. وی در سال ۱۹۴۱ درگذشت.

۱. Pragmatism

۲. تاریخ فلسفهٔ کاپلستون، جلد هشتم، صص ۳۳۴ تا ۴۱۲

۳. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد هشتم، ص ۳۶۹ و جلد نهم، ص ۲۱۱

۱. William James

۲. Henri Bergson

به کار ببندیم

۱ ویژگی بارز اندیشهٔ هر یک از دانشمندان زیر را دربارهٔ معرفت بنویسید و سپس آن را بررسی کنید.

فیلسوف	دیدگاه فیلسوف	نقد و بررسی
پارمنیدس		
سوفسطائیان		
افلاطون		
شیخ اشراق		
ملاصدرا		
علامه طباطبایی		
بیکن		
دکارت		
اوگوست کنت		

۲ به نظر شما چه عواملی باعث شده است واقع‌نمایی دانش تجربی با اشکال مواجه شود. به‌طور گروهی با دوستان خود بحث و نتیجه را در کلاس ارائه کنید.

۳ هر کدام از دیدگاه‌های زیر به کدام فیلسوف یا فیلسوفان مربوط است؟

- امری که قابل بررسی تجربی نباشد بی‌معناست.
- معرفت تجربی حاصل همکاری حس و عقل است.
- درک حقیقت از راه عقل و شهود معنوی، هر دو، امکان‌پذیر است.
- میان داده‌های استدلالی و قطعی عقلی با معارف وحیانی تضادی نیست و هر دو مؤید یکدیگرند.
- معرفت حسی، عقلی، شهودی و وحیانی، هر کدام در جای خود مفید است.

۳

انسان

همان‌طور که در درس‌های آغازین خواندیم، یک بخش از مباحث مربوط به فلسفه، تفکر فلسفی دربارهٔ انسان یا«انسان‌شناسی فلسفی» است. این شاخه از فلسفه به مسائل مهم و بنیادین دربارهٔ انسان، از قبیل چیستی انسان، جایگاه او در جهان، آیندهٔ وی و نیز ویژگی‌های متمایز انسان و هویت انسانی او می‌پردازد.

گاهی به‌جای «انسان‌شناسی» از واژهٔ «خودشناسی» استفاده می‌شود؛ باید توجه کنیم که «خودشناسی» گاه به معنی شناخت هر کس از خود و ویژگی‌ها و خصلت‌های خودش به‌کار می‌رود؛ معنای اخیر بیشتر در مباحث تربیتی کاربرد دارد. گذشته از این کاربرد، گاه مقصود از «خود»، همان حقیقت انسانی است؛ وقتی «خود» در معنای حقیقت انسانی به‌کار برود «خودشناسی» معادل همان «انسان‌شناسی» خواهد بود که موضوع درس‌های نهم، دهم و یازدهم است.

۹

چیستی انسان(۱)

معلم با بسته‌ای سنگین وارد کلاس شد. بار خود را روبه‌روی دانش‌آموزان، روی میز گذاشت و بدون مقدمه شیشه‌ای بزرگ از داخل بسته بیرون آورد و شروع به پرکردن آن با چند توپ تنیس کرد. سپس از شاگردان پرسید: آیا این ظرف پر است؟

دانش‌آموزان که می‌دیدند آن شیشه جایی برای توپ ندارد، پاسخ مثبت دادند.

سپس معلم ظرفی از سنگریزه از بسته بیرون آورد و سنگریزه‌ها را به داخل شیشه ریخت و شیشه را به آرامی تکان داد. سنگریزه‌ها بین مناطق باز توپ‌های تنیس قرار گرفتند. سپس از دانش‌آموزان پرسید که آیا ظرف پر است؟ باز هم همگی موافقت کردند.

دوباره معلم ظرفی از ماسه را از بسته بیرون آورد و در شیشه ریخت و البته ماسه‌ها هم جاهای خالی را پر کردند. او بار دیگر از دانش‌آموزان پرسید که آیا ظرف پر است و آنها هم پاسخ مثبت دادند.

در آخر هم فنجان چای را که روی میز بود، روی محتویات شیشه خالی کرد، در حالی که می‌گفت: دارم جاهای خالی بین ماسه‌ها را پر می‌کنم! همهٔ دانش‌آموزان خندیدند.
با فرو نشستن صدای خنده، معلم گفت: این شیشه نمایی از زندگی شماست.
توپ‌های تنیس مهم‌ترین چیزها در زندگی شما هستند، مثل .....
چیزهایی که اگر همهٔ چیزهای دیگر از بین بروند، باز هم پایه‌های زندگی‌تان محکم است.
اما سنگریزه‌ها سایر چیزهای قابل اهمیت هستند، مثل کارتان .....
ماسه‌ها هم سایر چیزها هستند، مسائل خیلی ساده، مثل ..... .
معلم ادامه داد: اگر اول ماسه‌ها را در ظرف قرار بدهید دیگر جایی برای توپ‌های تنیس و سنگریزه‌ها باقی نمی‌ماند.

حال می‌پرسم: برای اینکه توپ‌های تنیس زندگی‌تان را با سنگریزه‌ها و ماسه‌ها اشتباه نگیرید، چه باید بکنید؟

پاسخ شما چیست؟ ضمن اینکه جاهای خالی را پر می‌کنید، به این سؤال معلم نیز پاسخ دهید و نظر خود را بگویید.

حقیقت انسان چیست؟

وقتی که می‌گویید: «من می‌خواهم»، «من می‌نویسم»، «من قبول ندارم»، «من دوست دارم»، منظورتان از این «من» چیست؟

آیا مقصودتان جسم و بدن شماست؟

اندیشه و ذهنتان است؟

احساسات و عواطف و خاطرات شماست؟

یا همهٔ اینها متعلق به آن حقیقتی است که آن را «من» می‌نامید؟

یکی از مسائل مورد توجه فیلسوفان از ابتدای شکل‌گیری فلسفه تاکنون مسئله «حقیقت انسان» بوده است. آنها در این مورد نظرات مختلف و گاه متضادی بیان کرده‌اند. بیان نظرات فلاسفه و تأمل در آنها می‌تواند ما را برای رسیدن به یک دیدگاه روشن کمک کند. بنابراین تلاش می‌کنیم در این درس و درس بعد دیدگاه چند فیلسوف، با طرز فکرهای متفاوت را که مربوط به دوره‌های تاریخی مختلفی هستند، بیان کنیم و تا آنجا که می‌توانیم، این دیدگاه‌ها را با یکدیگر مقایسه و ارزیابی نماییم.

الف) دورهٔ یونان باستان

دیدگاه افلاطون و ارسطو: نظر دقیق و روشن دربارهٔ انسان، در این دوره، اولین بار از جانب افلاطون ابراز شد و از آنجا که مجموعه آثار افلاطون منعکس کنندهٔ اندیشه‌های سقراط نیز هست، می‌توان گفت که دیدگاه افلاطون، به‌میزان زیادی، منعکس کنندهٔ دیدگاه استاد وی، سقراط نیز هست.

افلاطون به‌صورت روشن بیان کرد که انسان، علاوه بر بدن، دارای حقیقتی برتر است که محدودیت‌های بدن را ندارد. این حقیقت برتر همان نفس است که قابل رؤیت نیست. از نظر افلاطون، نفس با ارزش‌ترین دارایی انسان است و توجه و مراقبت از نفس باید وظیفه اصلی هر انسانی باشد تا بدین‌وسیله نفس زیبا شود و به فضایل آراسته گردد. او می‌گوید: «تنها موجودی که به‌طور خاص دارای عقل و خرد است، نفس است و این نفس چیزی نامرئی است.»[1] او همچنین می‌گوید: «نفس، جزء عقلانی انسان است که او را از حیوانات متمایز می‌کند و غیر فانی و جاوید است.»

ارسطو نظر استاد خود افلاطون را پذیرفت که قوّهٔ نطق و قابلیت حیات مربوط به نفس است، نه بدن. بدنِ بدون نفس، یک موجود مرده است. از نظر ارسطو نفس انسان در هنگام تولّد، حالت بالقوه دارد و هیچ چیز بالفعلی ندارد، نه علم، نه احساس، نه محبت و نه نفرت و نه هیچ چیز دیگر. نفس، به تدریج این امور را کسب می‌کند و به «فعلیت» می‌رسد و کامل و کامل‌تر می‌شود. مقصود از «ناطق» بودن انسان هم صرفاً سخن گفتن او نیست، بلکه مقصود اصلی، قوهٔ تفکر و تعقّل است. انسان با قوهٔ تفکر خود استدلال می‌کند؛ یعنی از تصدیقات و تصورات خود کمک می‌گیرد و استدلال را سامان می‌دهد. گویا در هنگام استدلال، با خود نطق می‌کند. پس از تنظیم استدلال نیز با سخن گفتن و نطق، محتوای استدلال را به دیگران منتقل می‌نماید.

مجموعه آثار افلاطون

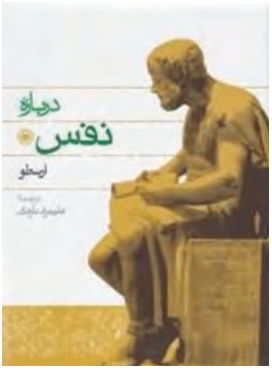

ارسطو، کتابی به نام «دربارهٔ نفس» دارد که خود شامل سه کتاب است. وی در این کتاب، خود را، در مقابل کسانی که فقط به بدن قائل بودند، پیرو افلاطون می‌داند که معتقد به نفس بود. وی حیات را مربوط به نفس می‌دانست و معتقد بود بدن از آن جهت زنده است که متصل به نفس است.[1]

بررسی*

به نظر شما چرا این دو اندیشمند بزرگ دورهٔ یونان به حقیقتی به نام «نفس» توجه کردند و بُعدی ماورای بدن برای انسان قائل شدند؟

.....

.....

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد اوّل، ص ۳۷۳

۱. مجموعه آثار افلاطون، رسالهٔ تیمائوس، به نقل از تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۲۲۰

ب) دورهٔ جدید اروپا

در این دوره، همان‌طور که فیلسوفان اروپایی از جهت معرفت‌شناسی به دو گروه «عقل‌گرایان» و «تجربه‌گرایان» تقسیم شدند، از جهت انسان‌شناسی نیز به تدریج، دو تلقی از انسان پیدا کردند و دو جریان را پدید آوردند که تاکنون نیزاین دو جریان همچنان در مباحثات فلسفی اروپا حضور دارند؛ البته یکی از این دو که بعداً خواهیم گفت، حضور فعال‌تر و تأثیرگذارتری بر فرهنگ و زندگی اروپاییان معاصر داشته است.

یک جریان، همانند افلاطون و ارسطو، همچنان معتقد به وجود «نفس» یا «روح» هستند و برای انسان دو بُعد روحی و مادی قائل‌اند و حقیقت انسان را همان روح و نفس وی می‌دانند.

جریان دیگر، به این سو تمایل دارند که یا اصولاً وجود «نفس» را انکار کنند و انسان را یک موجود مادی بدانند و یا نفس را چیزی فرعی نسبت به بدن تلقی کنند و از آثار و لوازم بدن به شمار آورند.

معتقدین به وجود نفس: دکارت، فیلسوف فرانسوی که هم دربارهٔ بدن و هم دربارهٔ نفس تحقیق کرده، بدن را ماشینی پیچیده می‌داند که به‌طور خودکار فعالیت می‌کند. اما این بدن، حقیقت «من» انسان را تشکیل نمی‌دهد. از نظر وی «من»، همان «روح» یا «نفس» است که مرکز اندیشه‌های ماست. این روح است که استدلال می‌کند، می‌پذیرد یا رد می‌کند. روح و بدن کاملاً از یکدیگر مجزا هستند و خاصیت‌های متفاوت دارند، گرچه با یکدیگر هستند و روح از بدن استفاده می‌کند. روح از قوانین فیزیکی آزاد است ولی بدن مانند دیگر اجسام از قوانین فیزیکی تبعیت می‌کند و آزاد نیست.[1]

یکی از کتاب‌های مهم دکارت، کتاب «تأملات» است. وی در این کتاب شش تأمل اساسی خود را بیان می‌کند. او می‌کوشد از نقطهٔ آغازین تفکر شروع کند و معرفت عقلی را پایه‌گذاری نماید. جملهٔ مشهور «من فکر می‌کنم پس هستم.» که پایهٔ تفکر عقلانی دکارت است، در این کتاب آمده است.

کانت، فیلسوف بزرگ دیگر اروپا که در قرن هجدهم می‌زیست با استدلال دیگری که با استدلال دکارت متفاوت بود، به اثبات حقیقت نفسانی انسان و اراده و اختیار آن پرداخت. او از این راه، نفس مختار و ارادهٔ آزاد انسان را اثبات کرد و گفت انسان یک موجود اخلاقی و برخوردار از وجدان اخلاقی است و یک چنین ویژگی بدون وجود اختیار و ارادهٔ آزاد معنا ندارد. اختیار نیز ویژگی نفس است، نه بدن که یک امر مادی است.[2]

---

۱. تأملات، دکارت، تأمل دوم و ششم. همچنین دکارت کتابی تحت عنوان «رساله‌ای دربارهٔ انسان» دارد که ماشینی بودن بدن را توضیح می‌دهد.

۲. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج۶، ص ۳۱۷ تا ۳۵۴ و سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص۱۳۶

فیلسوفان عقل‌گرای دیگر نیز عموماً، مانند دکارت و کانت، اعتقاد دارند که انسان علاوه بر بدن، یک حقیقت روحانی برتر دارد که اختیار و اراده مربوط به آن است.

انسان تک‌ساحتی: ماتریالیست‌ها[1] دسته‌ای از فیلسوفان هستند که می‌گویند همهٔ موجودات و از جمله انسان فقط یک بُعد و یک ساحَت دارند که همان بُعد مادی و جسمانی است. آنان می‌گویند ذهن و روان هم چیزی جز مغز و سلسلهٔ اعصاب انسان نیست. از نظر ماتریالیست‌ها انسان یک ماشین مادی بسیار پیچیده است، نه چیزی فراتر از آن.

یکی از ماتریالیست‌های اولیه توماس هابْز است که در قرن هفدهم در انگلستان می‌زیست. او ذهن بشر را یک ماشین پیچیدهٔ مادی تلقی می‌کرد که شبیه یک دستگاه مکانیکی، مثل موتور اتومبیل، کار می‌کند.[2]

مارکْس، فیلسوف ماتریالیست قرن نوزدهم نیز انسان را فقط یک موجود مادی می‌دانست که نیازهای اصلی او را نیازهای مادی تشکیل می‌دهند و نیازهایی مانند نیاز به اجتماع و قانون و نیاز به اخلاق، همه به خاطر نیازهای مادی پیدا شده‌اند.

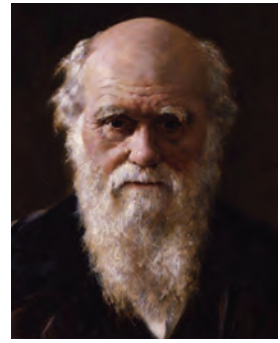

چارلز داروین دانشمند علوم طبیعی قرن نوزدهم در سال ۱۸۰۹ در انگلستان به‌دنیا آمد و در سال ۱۸۸۲ درگذشت. او با پژوهش بر روی فسیل‌های باقی‌مانده از حیوانات، نظریه‌ای تحت عنوان «تحول تدریجی انواع» ارائه داد و کتابی تحت عنوان «منشأ انواع» در این‌باره نوشت.

داروینیست‌ها[3] نیز که عقایدی نزدیک به ماتریالیست‌ها دارند، فیلسوفانی هستند که از نظریهٔ داروین دربارهٔ پیدایش حیات و تحوّل تدریجی موجودات زنده و پیدایش انسان از حیوان نتایج فلسفی گرفتند و گفتند که انسان چیزی نیست، جز یک حیوان راست‌قامت؛ با این تفاوت که از سایر حیوانات پیچیده‌تر است و همان‌طور که یک کِرم با یک پرنده تفاوت ندارد و هر دو حیوان شمرده می‌شوند، انسان نیز به جز پیچیدگی بیشتر، تفاوت حقیقی با آنها ندارد.

---

۱. Materialist = ماده‌گرا

۲. سرگذشت فلسفه، براین مگی، ص ۷۹ و ۸۰

۳. داروین، دانشمند علوم طبیعی قرن نوزدهم، با بررسی فسیل‌های باقی‌مانده از حیوانات، نظریه‌ای تحت عنوان «تحوّل تدریجی انواع» ارائه کرد. مقصود وی از تحول تدریجی انواع این بود که حیوانات پیچیده‌تر، به تدریج از حیوانات ساده‌تر پیدا شده‌اند. خود این نظریه، که فقط به عنوان یک نظریه در میان تعدادی از نظریه‌های متنوع درباره چگونگی پیدایش موجودات طبیعی شناخته می‌شود، به معنای انکار روح غیر مادی در انسان نیست؛ زیرا حتی اگر این نظریه به صورت یک حقیقت علمی هم درآید، صرفاً بیانگر آن است که انسان که یک حیوان متفکر و مختار و دارای ویژگی‌های خاص است، نتیجهٔ تکامل حیوانات قبلی است. این نظر هم می‌تواند با دیدگاه منکران روح سازگار باشد و هم با دیدگاه اثبات کنندگان روح. زیرا آنان که معتقدند انسان دارای روح غیر مادی است، می‌گویند روند تکاملی حیوانات وقتی به مرحلهٔ انسانی رسید، روح خاص انسانی به وی تعلق گرفت و ویژگی‌های کاملاً متمایزی از سایر حیوانات پیدا کرد. اما داروینیست‌ها از این نظریهٔ داروین فقط این نتیجه را گرفتند که انسان چیزی جز یک حیوان مادی نیست و تنها تفاوتش با حیوانات، پیچیدگی بیشتر بدن و خصوصیات زیستی اوست.

از نظر ماتریالیست‌ها و داروینیست‌ها، چون تفاوت واقعی میان انسان و سایر حیوانات وجود ندارد، نمی‌توان برای انسان ارزش ویژه‌ای قائل شد. مثلاً اگر انسان به اخلاق و فضائل اخلاقی توجه می‌کند، به این دلیل نیست که فضیلت‌گرایی در روح و فطرت او وجود دارد، بلکه به این دلیل است که انسان‌ها، وارد زندگی اجتماعی و زیست اجتماعی شده‌اند و این زیست اجتماعی آنها را وادار به ابداع اصول اخلاقی و رعایت آنها کرده است تا بتوانند با هم زندگی کنند.[1]

مقایسه

دیدگاه معتقدین به روح و بدن را با دیدگاه ماتریالیست‌ها و داروینیست‌ها مقایسه کنید و نقاط قوّت و ضعف این دو دیدگاه را بیان نمایید.

معتقدین به روح و بدن	معتقدین به انسان تک‌ساحتی
.....	.....
.....	.....
.....	.....
.....	.....

تطبیق

در این درس نظرات برخی فلاسفه درباره انسان توضیح داده شد. نظرات این فیلسوفان را با نظرات ذکر شده دربارهٔ معرفت‌شناسی تطبیق دهید و ببینید این نظرات با کدام نظر در معرفت‌شناسی قرابت بیشتری دارد.

فیلسوفان	تطبیق
افلاطون و ارسطو	
دکارت	
کانت	
ماتریالیست‌ها و داروینیست‌ها	

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۸، ص ۱۲۳

۱۰

چیستی انسان (۲)

در درس قبل نظرات برخی فلاسفهٔ دورهٔ یونان باستان و دورهٔ جدید اروپا دربارهٔ حقیقت انسان را بررسی کردیم. در این درس می‌خواهیم نظرات متفکرین و فلاسفهٔ مسلمان را که بیشتر در سرزمین ما ظهور کردند، بیان کنیم و دربارهٔ آنها بیندیشیم.

تأمل*

متن زیر را که ترجمه‌ای آزاد و خلاصه شده از یک شعر بلند ابن سیناست، بخوانید سپس دربارهٔ سؤال‌های طرح شده، تأمل کنید.

کبوتری گرانمایه
از جایگاهی بلند و رفیع
بر تو فرود آمد
و بی‌پرده روی نمود
گرچه این پیوند که به سختی به‌دست آمد
موهبتی بزرگ بود،
اما برای او که از جایی برتر آمده بود،
فراق و هجرانی آزاردهنده در پی داشت.
ابتدا از فضای تیرهٔ اطراف بدش می‌آمد
اما اکنون چنان به اینجا عادت کرده
که انگار آن گذشتهٔ برتر اصلاً نبوده است
گاهش خاطره‌های قدیم زنده می‌شود
و سیل اشکش روان می‌گردد
فریاد اشتیاق می‌کشد
و ناله‌های زار سر می‌دهد
اما چه کند که طناب‌های دامی محکم
او را از پرواز در فضای بیکرانه بازداشته
و میله‌های قفسی سنگین
از عروج او مانع شده است
او در انتظار است که هنگام پرواز نزدیک شود
و به فضای بیکران بال گشاید
نمی‌دانم علت این هبوط چه بود؟
و عروج دوباره چگونه و کی رخ خواهد داد؟

۱ کبوتر نماد و نشانه چیست؟ دلیل تشبیه آن حقیقت به کبوتر چیست؟
۲ چرا کبوتر در ابتدا از این فرود و هبوط ناراحت است؟
۳ به نظر شما چرا این هبوط رخ داده است؟

دیدگاه فیلسوفان مسلمان دربارهٔ حقیقت انسان

فیلسوفان مسلمان که البته بیشتر آنان در سرزمین ما زندگی می کردند، با استفاده از آنچه از افلاطون و ارسطو و پیروان آن دو به دستشان رسیده بود و نیز با الهام از آموزه‌های دینی خود، در توضیح و تبیین حقیقت انسان قدم‌های بلندی برداشتند و آثاری از خود باقی گذاشتند که شایستهٔ قدردانی است.

این فیلسوفان، و بخصوص فارابی، ابن سینا، خواجه نصیر، سهروردی، میرداماد، ملاصدرا، سبزواری و نیز بسیاری از فیلسوفانِ مسلمان دورهٔ معاصر تأکید می کنند که نمی‌توان انسان را به یک موجود صرفاً زمینی و مادّی تقلیل داد و در همان حال برای وی ویژگی‌هایی متعالی و ارزشمند مانند آزادگی، کرامت انسانی، نوع‌دوستی و فضایلی از این قبیل قائل شد.

آنان همچنین با تفکر و تعمق فکری، دینی را قبول کرده بودند که در کتاب آسمانی به روشنی و وضوح از حقیقتی به نام «روح» سخن گفته و آن را هدیه‌ای الهی و غیرزمینی شمرده است. همچنین، این کتاب آسمانی انسان را موجودی جاویدان، جانشین خدا در زمین و مسجود فرشتگان محسوب کرده که آسمان‌ها و زمین را خداوند برای او آفریده و آماده ساخته است.

آنان همچنین یا خود عارف بودند یا عارفانی را می‌شناختند که با قدم سلوک و پاکیِ نفس، به مرحله‌ای رسیده بودند که مراتب برتر و مجرد هستی را شهود می کردند و می‌دانستند که چنین شهودی در توان بدن مادی انسان نیست. به همین جهت با این بیان مولوی هم‌نظر و هم‌دل بودند که:

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم[1]

در این حال و هوای فکری و فرهنگی است که فیلسوفان مسلمان تلاش می کنند که حقیقت متعالی انسان را بشناسند و جایگاه برتر او در هستی را نشان دهند.

جلال‌الدین محمد بلخی، معروف به مولانا، در ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد و در سال ۶۷۲ در قونیّه وفات یافت.

وی معتقد است که حقیقت انسان مربوط به عالم برتر است در حالی که بسیاری این بدن را که سایهٔ آن حقیقت است، اصل تلقی کرده‌اند:

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش
می‌دوَد بر خاک، پرّان، مرغ‌وش
ابلهی صیادِ آن سایه شود
می‌دود چندان که بی‌مایه شود
بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود از جست‌وجو
ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت
از دویدن در شکار سایه تفت

۱. مولوی، دیوان شمس

از جانب بالا

ابن‌سینا نظر ارسطو دربارهٔ حقیقت انسان را پسندید و کوشید این دیدگاه را عمیق‌تر بیان کند و ابعاد دیگر آن را روشن نماید. ابن‌سینا معتقد است که وقتی بدن انسان دورهٔ جنینی را در رحم مادر گذراند و به مرحله‌ای رسید که صاحب همهٔ اندام‌های بدنی شد، خداوند روح انسانی را به آن عطا می‌کند. این روح، که جنبهٔ غیرمادی دارد و از جنس موجودات مجرد است، استعداد کسب علم از طریق تفکر را دارد. این روح همچنین می‌تواند اموری از قبیل اخلاق، عشق، دوستی، نفرت، پرستش و معنویت را دریابد و آنها را در خود پدید آورد.

ابن‌سینا از این توصیف نیز فراتر رفت و همچون عارفان برای روح جایگاهی بسیار رفیع در نظام خلقت قائل شد. او برای توصیف بی‌قراری و کوشش روح برای رسیدن به جایگاه اصلی‌اش، شعری به زبان عربی سرود و وضعیت روح را با بیانی تمثیلی، در آن شرح داد.

تأمل*

ابن‌سینا معتقد است که نفس انسانی، بی‌واسطه خود را می‌یابد و نسبت به خود، آگاهی بی‌واسطه دارد. اعتقاد او این نیست که من چون فکر می‌کنم، یا چون بدن خود را حس می‌کنم و می‌بینم، یا چون خاطراتم را می‌یابم، پس هستم. ابن‌سینا در توضیح دیدگاه خود می‌گوید انسانی را فرض کنید که کاملاً در فضا معلق باشد، یعنی نه به جایی تکیه داده باشد، نه طنابی به او وصل باشد، نه نسیمی بوزد که بدنش آن را احساس کند؛ یعنی این انسان فرضی در شرایطی قرار داشته باشد که هیچ احساس و ادراکی از بدن به وی منتقل نشود. چنین انسانی باز هم نسبت به «خود» آگاه است و «خود» را می‌یابد.

- در این مثال ابن‌سینا تأمل کنید و دریافت خود را از آن توضیح بدهید؛ به نظر شما این مثال می‌تواند بیانگر کدام ویژگی نفس باشد؟

بیشتر بدانیم

همان‌طور که در فعالیت تأمل دیدیم، «قصیدهٔ عینیّه» ابن‌سینا که به زبان عربی سروده شده، دربردارندهٔ مفاهیم و مضامین بلند عرفانی است. ابن‌سینا در این قصیده، که پیش از «نی‌نامهٔ مولانا»[1] سروده شده است هجران روحِ جدا شده از بارگاه کبریایی و گرفتار در دامن طبیعت و دنیا را شرح می‌دهد. وی روح را کبوتری گرانمایه توصیف می‌کند که از آسمانی رفیع به زمین دنیا فرود آمده است. خلاصه‌ای از این قصیده در ابتدای درس قرار گرفته است.

قصیدهٔ عینیّهٔ ابن‌سینا

۱. نی‌نامه، به ابیات ابتدایی مثنوی معنوی می‌گویند که با این بیت آغاز می‌شود:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

حقیقت نورانی نفس

شیخ شهاب‌الدین سهروردی که یکی از فیلسوفان بزرگ جهان اسلام است و یک عارف و سالک الی الله نیز محسوب می‌شود، با بهره‌مندی از الهامات و اشرافات معنوی خود بسیاری از حقایق را از طریق شهود درونی به دست می‌آورد و تلاش می‌کند آنها را به زبان فلسفه و استدلال بیان کند.

وی به جای مفهوم «وجود»، بیشتر از مفهوم «نور» استفاده می‌کرد. او معتقد بود که هستی، مراتب نور است. خداوند که نور محض است و هیچ ظلمتی در او راه ندارد، «نورالانوار» است. سایر مراتب وجود، نور هستی خود را از نورالانوار دریافت می‌کنند، اما چون نور کامل نیستند، ترکیبی از نور و ظلمت‌اند.

او عقیده داشت که نفس انسان، همان جنبهٔ نورانی وجود و جسم و بدن او، همان جنبهٔ ظلمانی اوست. این نفس، اگر نورانیت بیشتری کسب کند، حقایق هستی را بهتر رؤیت می‌کند و می‌تواند با کسب شایستگی و لیاقت بیشتر، مسیر کمال را طی کند. او می‌گفت خدا یا همان نورالانوار، مَشرق عالم است و از خداست که انوار بعدی طلوع می‌کنند. آنجا که نور وجود به پایین‌ترین حدّ خود می‌رسد، مغرب عالم قرار گرفته است.

وی نفس انسانی را حقیقتی مربوط به مشرق عالم می‌داند که از مشرق وجود دور افتاده و مشتاق بازگشت به آنجاست.[1]

تأمل*

سهروردی کتابی به نام «قِصةُ الغُربةِ الغربیة» دارد. وی در این کتاب یک داستان تمثیلی از همین جدایی و دورافتادگی آورده که خلاصهٔ آن چنین است:

کودکی که اهل مشرق است، به دیار غربت رانده می‌شود. اهالی سرزمین غربت به هویت او پی می‌برند و او را به زنجیر می‌کشند و در قعر چاهی زندانی می‌کنند، به‌طوری که فقط شب‌هنگام می‌تواند از آنجا خارج شود. تا اینکه یک روز، به ناگاه پرنده‌ای از جانب شرق که وطن اوست، می‌رسد و این پیام را به او می‌رساند که بی‌درنگ به سوی وطن گمشدهٔ خود کوچ کند.

با تأمل در این داستان، به سؤال‌های زیر پاسخ دهید:

۱ مقصود سهروردی از «رانده شدن» چیست؟
۲ دیار غربت کجاست؟ آیا مکانی روی زمین است؟
۳ اهالی غربت چه کسانی هستند؟
۴ زندانی و در زنجیر شدن کودک به چه معناست؟
۵ کوچ کردن کودک چگونه ممکن است؟

۱. شعاع اندیشه و شهود فلسفه سهروردی، غلامحسین ابراهیمی دینانی، ص ۴۹۹ به بعد

تا بی نهایت

حکمت متعالیه نام مکتب فلسفی ملاصدراست. از دیدگاه این مکتب، حقیقت انسان، همان گونه که بسیاری دیگر از فیلسوفان گفته‌اند، حقیقتی دو بُعدی است: روح و بدن. امّا روح، براساس این مکتب، چیزی ضمیمه شده به بدن نیست، بلکه نتیجهٔ رشد و تکامل خود جسم و بدن است. از نظر ملاصدرا، روح و بدن دو چیز مجزّا نیستند که کنار هم قرار گرفته باشند بلکه اینها وحدتی حقیقی دارند به گونه‌ای که یکی (روح) باطنِ دیگری (بدن) است. بنابراین هر اتفاقی در روح بیفتد، در بدن ظاهر می‌شود و هر اتفاقی در بدن رخ دهد، بر روح تأثیر می گذارد؛ به‌طور مثال، بدن بیمار، روح را هم کسل و بیمار می کند و بدن شاداب به روح هم شادابی می‌بخشد. همچنین روح با نشاط، جسم را به فعالیت و کار می کشاند و روح افسرده، جسم را زمین گیر می کند.

از نظر حکمت متعالیه روح انسانی آخرین درجهٔ تکاملی است که موجودات زنده می‌توانند به آن برسند. ظرفیت روح انسان پایان ندارد و روح می‌تواند به هر مرتبهٔ کمالی در جهانِ مخلوقات، دست یابد. مراحل تکاملی طبیعت، وقتی از گیاه و حیوان می گذرد و به انسان می‌رسد، ظرفیتی بی‌نهایت پیدا می کند و به هیچ درجه‌ای از کمال قانع نمی‌شود. مولوی این مراحل تکاملی را چنین توصیف می کند:

از جمادی مُردم و نامی شدم — وز نما مُردم به حیوان بر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جَستن زجو — کلّ شیءٍ هالِک الّا وَجْهَهُ[1]
بار دیگر از ملک قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

از منظر این مکتب فلسفی، اگرچه انسان ظرفیت و استعداد بی‌نهایت دارد، امّا این استعداد، به معنای رسیدن حتمی وی به کمالات نیست. انسان باید با اختیار و ارادهٔ خود این ظرفیت را به فعلیت برساند. یعنی باید مسیر تکاملی به سوی خدا را انتخاب نماید و با ایمان و عمل این مسیر را طی کند. البته او اختیار دارد که مسیرهای دیگری غیر از مسیر تکامل را برگزیند. بنابراین در ابتدای زندگی هر انسانی معلوم نیست وی چه هویتی خواهد داشت، شجاع خواهد بود یا ترسو؟

۱. سورهٔ قصص، آیه ۸۸ (همهٔ امور فانی‌شونده‌اند، مگر وجه الهی که همواره باقی است.)

بیشتر بدانیم

دیدگاه صدرائیان با دیدگاه عرفا نزدیکی زیادی دارد، چکیدهٔ نظر عرفا را در این زمینه این گونه می توان توضیح داد:

به اعتقاد عارفان انسان خلق شده تا مظهر خداوند در خلقت باشد. لذا هر انسانی باید زندگی خود را وقف سیر به سوی خداوند کند. این سیر معنوی، چهار مرحله دارد:

اوّل: سفری از خلق به‌سوی حق (خداوند)؛ در این سفر سالک می کوشد از این عالم طبیعت و «منیّت» خود بگذرد و مراتب کمال را طی کند تا به خدا واصل شود.

دوم: سفر در حق با حق؛ در این سفر عارف تلاش می کند با کمک خداوند، در صفات و اسمای او سیر کند و صفات الهی را در خود محقق سازد.

سوم: سفر از حق به خلق با حق؛ در این مرحله سالک سوی خلق می‌آید تا آنان را به حق راهنمایی کند. البته در این بازگشت، خداوند با اوست. یعنی او ذات حق را در همه چیز مشاهده می کند.

چهارم: سفر در خلق با حق؛ در این سفر به کمک مردم می‌آید تا به اذن خداوند آنان را سوی حق سیر دهد و به سمت خداوند پیش ببرد.[1]

۱. آشنایی با علوم اسلامی، مرتضی مطهری، جلد دوم، ص ۱۴۱

بخشنده خواهد بود یا بخیل؟ عالم خواهد بود یا نادان؟ همه اینها به صورت بالقوّه در وجود انسان هست و بالفعل شدن هر کدام از آنها، به گزینش‌ها و شیوهٔ زندگی افراد مربوط است.

به کار ببندیم

۱ اکنون که دیدگاه‌های مختلف را دربارهٔ حقیقت و چیستی انسان مطالعه کرده‌اید، نکتهٔ اصلی هر دیدگاه را بیان کنید.

نظر ارسطو: .....

.....

نظر ابن‌سینا: .....

.....

نظر دکارت: .....

.....

نظر صدرائیان: .....

.....

نظر داروینیست‌ها: .....

.....

نظر ماتریالیست‌ها: .....

.....

نظر سهروردی: .....

.....

۲ به نظر شما کدام دیدگاه حقیقت و چیستی انسان را بهتر بیان کرده است؟ دلیل شما چیست؟

.....

.....

.....

۳ دیدگاه فلاسفهٔ اسلامی درباره انسان را با نظرات مختلف در معرفت‌شناسی مطابقت دهید و بگویید نظر این فلاسفه با کدام دیدگاه در معرفت‌شناسی نزدیکی بیشتر دارد؟

.....

.....

نکته

از بایزید بسطامی، عارف بزرگ پرسیدند: این مقام ارزشمند را چگونه به‌دست آوردی؟ گفت: شبی مادر از من آب خواست. آب در خانه نبود. کوزه برداشتم به جوی رفتم و آب آوردم. مادرم خوابش برده بود. با خود گفتم اگر بیدارش کنم خطاکار باشم. ایستادم تا مگر بیدار شود. صبح از خواب برخاست سر بَر کرد و پرسید: چرا ایستاده‌ای؟ قصه را برایش گفتم. به نماز ایستاد و پس از نماز، دست به دعا برداشت و گفت: «الهی چنان که این پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان[1]».

خرم‌آباد، آبشار نوژیان

۱. منتخب رونق‌المجالس، چاپ دانشگاه تهران، ص ۲۲۹

۱۱

انسان، موجود اخلاق‌گرا

انسان با مفهوم «اخلاق» آشناست و می‌تواند خوب و بد اخلاقی را درک کند. همین مسئله را می‌توان یکی از وجوه تمایز انسان از سایر موجودات دانست. این ویژگی آن‌قدر مهم است که برخی متفکران انسان را بر اساس همین ویژگی تعریف کرده و گفته‌اند: انسانی موجودی است اخلاقی که خوبی و بدی را درک می‌کند و کارهایی براساس این درک انجام می‌دهد. «فلسفه اخلاق» که یکی از بخش‌های فلسفه است، در این باره بحث می‌کند تا ریشه‌های این ویژگی انسانی بیشتر شناخته شود.

تفکر*

پیش از آغاز درس، این داستان را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید.

داود و سامان تمام صبح را صرف خرید کرده‌اند و می‌خواهند با اتوبوس به خانه بازگردند. آنها نوشابه‌ای می‌خرند و بیرون از فروشگاه، روی نیمکتی منتظر اتوبوس می‌مانند.

داود: *(آه عمیقی می‌کشد)* من حسابی خسته و کوفته شده‌ام؛ اما خوشحالم، خرید خوبی بود. *(در حالی که داخل ساکش را نگاه می‌کند.)*

سامان: بله، من هم همین طور *(ساعتی را از ساکش بیرون می‌آورد.)* بهترینش هم همین است. *(ساعت را روی دست می‌بندد)*

داود: *(نزدیک‌تر می‌آید و با تعجب به ساعت نگاه می‌کند.)* کِی این را خریدی؟ من یادم نمی‌آید، چند خریدی؟

سامان: *(به اطراف نگاه می‌کند و آهسته می‌گوید)* این مجانی بود!

داود: *(اوّل مات و مبهوت نگاه می‌کند، سپس به منظور او پی می‌برد.)* سامان! تو این را دزدیدی؟

سامان: چرا تعجب می‌کنی؟ خیلی‌ها از این کارها می‌کنند. خُب، من آن‌قدر از این فروشگاه‌ها خرید می‌کنم که چنین هدیه‌ای حقم باشد. همه چیز فوق‌العاده گران است.

داود: *(متعجب)* باورم نمی‌شود از فروشگاه جنس برداری.

سامان: تو فقط از این می‌ترسی که به دردسر بیفتی. تو هم این کار را انجام بده؛ اگر جرئتش را داری!

داود: امکان ندارد. این کار غلط است.

سامان: خُب، ممکن است این کار برای تو غلط باشد، اما برای من نه!

داود: نه، منظورم این است که این کار از نظر اخلاقی غلط است. این کار برای همه غلط است.

سامان: فکر کردی تو کی هستی که به دیگران بگویی چه کاری درست است و چه کاری غلط؟ دزدیدن جرئت می‌خواهد.

داود: موضوع روش دزدی کردن نیست. تو نباید اخلاق را زیر پا بگذاری. اخلاق برای همه یکسان است.

سامان: ببین! تو هم به دنبال سود خودت هستی و چون از این نوع خرید کردن سود می‌بری، این طور خرید می‌کنی. اما من دوست ندارم مثل بقیه باشم.

داود: خب تو با دزدی نمی‌توانی خاص بشوی؛ خودت گفتی دیگران هم از این کارها می‌کنند. اگر واقعاً می‌خواهی تک باشی، این ساعت را به چشم یکی بکوب تا کور شود. این‌طوری بهتر می‌توانی بی‌همتا و تک بشوی.

سامان: نه، من مخالف این کار هستم.

داود: خدا را شکر! اما چرا؟ اگر تو خودت قوانین اخلاقی‌ات را می‌سازی و شجاعت این کار را هم داری، چرا تا آخرش نمی‌روی؟ به هر حال، من می‌خواهم به صاحبان فروشگاه اطلاع بدهم.

سامان: ببین، این دیگر نشد، این از پشت خنجر زدن است. از تو انتظار نداشتم.

داود: انتظار چی را نداشتی؟ یعنی هم می‌خواهی قوانین اخلاقی خودت را خودت بسازی هم و برای من قانونگذاری کنی؟!

سؤال

۱ چرا با اینکه کسی متوجه دزدی سامان نشده، داود سامان را سرزنش می‌کند؟
۲ آیا واقعاً سامان کار خود را خوب تلقی می‌کند؟
۳ آیا در میان جملات داود و سامان قاعدهٔ نادرست اخلاقی هم مشاهده می‌کنید؟
۴ چرا داود تلاش می‌کند پایبند قواعد اخلاقی باشد و از آنها سرپیچی نکند؟
۵ آیا انتقاد سامان از رفتار داود درست است؟ چرا؟[1]

فعل طبیعی و فعل اخلاقی

کارهای انسان را به‌طور کلی به دو دسته می‌توان تقسیم کرد:

کارهایی که انسان آنها را برای رفع نیازهای خود انجام می‌دهد، از قبیل خرید مایحتاج روزانه، داشتن شغل برای کسب درآمد، استراحت، آشپزی، ورزش و تفریح. این قبیل کارها را «فعل طبیعی» می‌نامند.

دستهٔ دیگر کارهایی هستند که مورد ستایش و تحسین یا مورد سرزنش و تقبیح قرار می‌گیرند؛ مانند احسان، گذشت، ایثار، وفاداری و مبارزه با ظلم و نابرابری. این قبیل کارها را «فعل اخلاقی» می‌گویند.[2]

---

۱. برگرفته از کتاب «فلسفه برای نوآموزان»، نشر آفرینگان، ص ۵۳
۲. فلسفهٔ اخلاق، مرتضی مطهری، ص ۲۹۵

یکی از مسائل مورد توجه فلاسفه، تفاوت این دو دسته کار است. پرسش اصلی این است که چه ویژگی‌هایی در افعال دستهٔ نخست وجود دارد که باعث می‌شود آنها را «افعال طبیعی» بدانیم؟ درمورد دستهٔ دوم چطور؟ چه ویژگی‌هایی این قبیل کارها را به «فعل اخلاقی» تبدیل کرده است؟ اساساً معیار فعل اخلاقی چیست و از کجا نشئت می‌گیرد؟ چرا قواعد اخلاقی مورد قبول عموم واقع می‌شوند؟ آیا هر کس می‌تواند مطابق سلیقه و دیدگاه خود قاعدهٔ اخلاقی وضع کند و از دیگران بخواهد آن را رعایت نمایند؟ آیا اصول اخلاقی بسته به تحوّل و تفاوت فرهنگ‌ها و جوامع، متغیر و متفاوت‌اند؟

بررسی*

گفت‌وگوی داود و سامان را مرور کنید و بگویید با توجه به سخنان داود و سامان، پاسخ هر کدام از آنها به سؤال‌های فوق چه خواهد بود؟

برخی دیدگاه‌ها در معیار فعل اخلاقی

الف) فیلسوفان دوره یونان باستان

۱ از نظر افلاطون فعل اخلاقی با سعادت و نیک‌بختی حقیقی آدمی رابطه دارد. به اعتقاد او، فعل اخلاقی اگر در جهت سعادت حقیقی باشد، فضیلت محسوب می‌گردد و اگر برخلاف سعادت باشد و باعث شقاوت گردد، رذیلت و بدی شمرده می‌شود.

افلاطون در پاسخ به این سؤال که «در چه صورتی یک عمل در جهت سعادت است؟» می‌گوید:

در وجود انسان سه قوهٔ اصلی فعال هستند: «قوهٔ شهوت» که انسان را به سوی لذایذ و امیال فرا می‌خواند؛ «قوهٔ غضب» که انسان را در برابر خطرها و موانع دعوت به ایستادگی و عکس‌العمل می‌کند و «قوهٔ عقل» که خوب را از بد تشخیص می‌دهد و سعادت واقعی را شناسایی می‌کند.

از نظر افلاطون، در صورتی عمل انسان در جهت سعادت است که بنا به فرمان و راهنمایی عقل انجام پذیرد. یعنی قوهٔ غضب و قوهٔ شهوت، تحت کنترل و حکومت عقل باشند و با راهنمایی عقل عمل کنند.[1]

بیشتر بدانیم

افلاطون دیدگاه‌های اخلاقی خود را در آثاری مانند «جمهوری»، «قوانین»، «پروتاگوراس» و «گرگیاس» بیان کرده است. اگر بخواهیم رابطهٔ سه قوهٔ اصلی در انسان را با یک مثلث نشان دهیم، از نظر افلاطون، عقل باید در رأس باشد.

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد اوّل، ص ۲۴۹

وی می‌گوید اگر عقل که از فضیلت حکمت برخوردار است، حاکم باشد، قوهٔ شهوت «خویشتن‌داری» پیش می‌گیرد و قوهٔ غضب متصف به «شجاعت» می‌شود. برایند و نتیجهٔ چنین سامانی، برقراری «عدالت» میان قوای عقل و شهوت و غضب و در سراسر شخصیت انسان است.

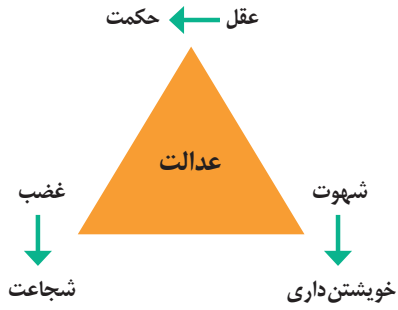

پس انسانی که آراسته به چهار فضیلت «حکمت»، «خویشتن داری»، «شجاعت» و «عدالت» است، نیک‌بخت است؛ این معیار میان همهٔ انسان‌ها مشترک و ثابت است و با گذشت زمان تغییر نمی‌کند.

۲ ارسطو، شاگرد افلاطون، دربارهٔ معیار فعل اخلاقی نظری نزدیک به استاد خود دارد؛ او معتقد است که اگر عقل بر قوای دیگر حاکم شود، انسان به اعتدال در قوا می‌رسد و همین اعتدال، عامل سعادت و نیک‌بختی انسان است.

به اعتقاد ارسطو شهوت و غضب همواره در معرض افراط و تفریط هستند امّا عقل می‌تواند مانع این افراط و تفریط شود؛ البته شرط لازم برای چنین امری این است که خود عقل رشد کرده و به درجات مناسبی از معرفت دست یابد تا خودش دچار افراط و تفریط نشود. بنابراین از نظر ارسطو، اگر قوای وجودی در خط اعتدال باشند، انسان به سعادت می‌رسد. ارسطو نیز معتقد است این معیار، مشترک میان همهٔ انسان‌هاست و عقل هر انسانی این اعتدال را درک می‌کند و آن را به عنوان امری درست می‌پذیرد.[1]

قوا	حالت افراط	حالت تفریط	حد وسط و اعتدال
عقل	جُربُزه[2]	سفاهت	حکمت
قوهٔ غضب	تهوّر[3]	ترس	شجاعت
قوهٔ شهوت	شَرَه[4]	خمودی	خویشتن‌داری

بیشتر بدانیم

ارسطو کتابی تحت عنوان «اخلاق نیکوماخوس» دارد که شاید بتوان آن را اولین کتاب مستقل در اخلاق به‌شمار آورد. نیکوماخوس فرزند ارسطو بود و ارسطو این کتاب را برای تربیت او نوشته است.

۱. همان، ص ۳۷۹
۲. جُربُزه به معنای خروج قوهٔ عقل از اعتدال و رفتن به سوی افراط است. فردی که این ویژگی را دارد، بیش از اینکه بخواهد بیاموزد، به دنبال طرح شبهات و گیر انداختن دیگران است.
۳. تهوّر عبارت است از نترسیدن در مواردی که ترس، سزاوار است.
۴. شَرَه به معنای افراط در شهوات مختلف است.

بیشتر بدانیم

حکیمی را ناسزا گفتند. او هیچ جوابی نداد. او را گفتند: ای حکیم، از چه روی جوابی ندادی؟ گفت: از آن روی که در جنگی داخل نمی‌شوم که برندهٔ آن از بازندهٔ آن بدتر است.

تطبیق

دیدگاه اخلاقی افلاطون و ارسطو را بر نظر آنان دربارهٔ انسان تطبیق دهید و توضیح بدهید که آیا میان نظر آنان دربارهٔ انسان و اخلاق ارتباط و هماهنگی وجود دارد یا ندارد؟

.....

.....

ب) فیلسوفان دورهٔ جدید اروپا

کانت دو کتاب مهم در فلسفهٔ اخلاق دارد. یکی «نقد عقل عملی» و دیگری «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق». البته وی دو کتاب دیگر نیز دارد که بخش‌هایی از فلسفهٔ اخلاق او را در آنها می‌توان دید: «عناصر مابعدالطبیعی نظریه حقوق»، «عناصر مابعدالطبیعی نظریهٔ فضیلت».

۱ کانت، فیلسوف قرن هجدهم آلمان، عقیده دارد که معیار فعل اخلاقی را باید در «وجدان اخلاقی»، جست‌وجو کرد. کانت می‌گوید هر انسان در درون خود حقیقتی به نام وجدان اخلاقی دارد که او را به سوی عمل خیر اخلاقی دعوت می‌کند.

هر کاری که انسان آن را صرفاً برای اطاعت از وجدان خود انجام دهد و هیچ‌گونه هدف و منفعت شخصی در آن نداشته باشد، خیر اخلاقی شمرده می‌شود. مثلاً اگر انسان عدل را نه به خاطر تشویق و تمجید دیگران و نه حتی برای رسیدن به سعادت، بلکه فقط بدان جهت که وجدان بدان دعوت می‌کند، انجام دهد، فضیلت شمرده می‌شود.

او می‌گوید: «برطبق قاعده‌ای عمل کنید که بتوانید اراده کنید که قاعدهٔ مزبور، قانون کلی و عمومی شود.[۱]» مقصود کانت این است که عمل هر انسانی باید به گونه‌ای باشد که اگر دیگران هم همان کار را در مورد وی انجام دادند، او آن کار را بپسندد و عاملان آن را تحسین کند.

این جملهٔ کانت شهرت فراوانی دارد:

«دو چیز همواره مرا به شگفتی وا می‌دارد: یکی آسمانی که بالای سر ماست، دیگر وجدانی که در درون ما قرار دارد.»

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، جلد ششم، ص ۳۳۱

تطبیق

این دیدگاه کانت را با نظر وی دربارهٔ انسان مطابقت دهید. آیا سازگاری می‌بینید یا ناسازگاری؟

.....

.....

۲ فیلسوفان طبیعت‌گرا و ماتریالیست و عموم کسانی که بُعد روحی و معنوی را باور ندارند، ریشه‌های فعل اخلاقی را در همان رفتار طبیعی انسان جست‌وجو می‌کنند. از نظر این دسته از فلاسفه، گروه انسان، مانند سایر موجودات، هر کاری را برای منافع طبیعی خود انجام می‌دهد. بنابراین «خوب» و «بد» عناوینی هستند که خود ما به هر کار می‌دهیم، بسته به اینکه آن کار به سودمان باشد یا به ضررمان.

از آنجا که انسان زندگی اجتماعی دارد، ناگزیر است منفعت دیگران را نیز رعایت کند؛ زیرا، در غیر این صورت، منفعت خودش نیز حفظ نمی‌شود. بنابراین اوّلین قانون اخلاقی این است: «آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند. در این صورت است که می‌توانی با دیگران زیست کنی». بر همین اساس، توماس هابز می‌گوید: هرگاه انسانی بخواهد در برابر دیگران آزادی زیادی داشته باشد، باید به دیگران هم حق بدهد که در برابر او به همان میزان آزاد باشند.

بنابراین دیدگاه، انسان از زمانی که دریافته نفع او در گرو نفع دیگران است، قواعد اخلاقی را ابداع کرده و مثلاً گفته است: باید با دیگران راستگویی پیشه کرد و باید با دیگران به عدل رفتار نمود. بر این اساس اموری مانند صداقت، عدالت و امانت‌داری در واقع ارزش حقیقی ندارند و حقیقتاً فضیلت شمرده نمی‌شوند اما چون برای زندگی اجتماعی ضروری هستند و منفعت افراد در رعایت آنهاست، باید آنها را مراعات کرد.

تطبیق

دیدگاه بالا را با دیدگاه داروینیست‌ها و ماتریالیست‌ها و دکارت در انسان‌شناسی تطبیق دهید و توضیح بدهید که این دیدگاه با کدام‌یک از آنها سازگار و با کدام‌یک ناسازگار است.

.....

.....

.....

ج) فیلسوفان مسلمان

ابن‌سینا و دیگر فلاسفهٔ مسلمان، دیدگاهی نزدیک به افلاطون و ارسطو دارند. آنان نیز عقل را منبع شناخت فضیلت‌ها و رذیلت‌ها می‌دانند و این عقل را، از آن جهت که رفتار خوب و بد انسان را تشخیص می‌دهد، «عقل عملی» می‌نامند. عقل فضیلت‌هایی مانند عدل، احسان، خویشتن‌داری و شجاعت را کمالاتی می‌داند که باعث رشد و کمال روح می‌شود؛ درست مانند آب و غذا و اموری از این قبیل که جسم انسان را رشد می‌دهند. بنابراین هر انسانی فضیلت‌ها را دوست دارد و از رذائل اخلاقی مانند ظلم، بخل و ریا گریزان است. این رذائل اخلاقی به روح صدمه رسانده و آن را از کمال باز می‌دارند. بنابراین هر انسانی به دنبال کسب فضائل است و با کسب فضائل احساس نشاط و لذت می‌کند و به رضایت درونی می‌رسد.[1]

طرح مسئله*

اگر انسان‌ها به عدل و احسان و مانند آنها علاقه‌مند هستند و عقل آنها این صفات را، قطع نظر از ضرورت اجتماعی‌شان، کمال می‌داند، چرا برخی افراد به دنبال این فضائل نیستند و بالعکس به سوی رذائل اخلاقی می‌روند؟ نظر شما در این باره چیست؟ چگونه می‌توان به آن پاسخ داد؟

فلاسفهٔ مسلمان می‌گویند اگرچه بشر به فضیلت‌ها فطرتاً علاقه‌مند است و عقل انسان آنها را زیبا و خوب می‌داند، امّا انتخاب این فضائل و عمل به آنها چندان هم آسان نیست، زیرا انسان دو دسته تمایلات دارد: ۱ـ تمایلات مربوط به بُعد مادی و حیوانی، مانند تمایل به ثروت و لذت‌های مادی. ۲ـ تمایلات مربوط به بُعد روحی و معنوی، مانند تمایل به عدالت و سخاوت که تمایلاتی برتر هستند و فضیلت شمرده می‌شوند. علت انجام رذایل اخلاقی این است که گاه میان فضیلت‌ها و منافع و تمایلات مادی و حیوانی انسان تلاقی پیدا می‌شود؛ در چنین شرایطی اگر تمایلات حیوانی و مادی قوی باشند انسان را به‌سوی خود می‌کشانند و مانع رسیدن او به فضیلت‌ها می‌شوند و حتی او را به سوی رذیلت‌ها سوق می‌دهند.[2]

بیشتر بدانیم

فیلسوفان مسلمان، از فارابی و ابن‌سینا تا ملاصدرا و تا علامه طباطبایی در آثار فلسفی خود دربارهٔ مبانی اخلاق اظهار نظر کرده‌اند. این فلاسفه علاوه بر اینکه در ذیل مباحثی همانند «عقل عملی» در آثارشان، برخی مسائل مربوط به فلسفهٔ اخلاق را طرح و آرای خود را دربارهٔ آن تبیین کرده‌اند، گاه کتاب‌های مستقلی هم در این حوزه تألیف کرده‌اند، مانند: «آراء اهل المدینة الفاضلة» و «التنبیه علی سبیل السعادة» از فارابی، فیلسوف اسلامی قرون سوم و چهارم.

نکته

استادی از شاگردان خود پرسید: به نظر شما چه چیزی انسان را زیبا می‌کند؟

هر کدام جوابی دادند؛ یکی گفت: چشمان درشت. دومی گفت: قد بلند. سومی گفت: پوست روشن.

استاد دو کاسه کنار شاگردان گذاشت و گفت به این دو کاسه نگاه کنید. اوّلی از طلا درست شده است و درون آن سم است. دومی یک کاسهٔ گلی است و درونش آب گوارا است. شما از کدام کاسه می‌نوشید؟

شاگردان یک‌صدا جواب دادند از کاسهٔ گلی.

استاد گفت: زمانی که حقیقتِ درون کاسه‌ها را در نظر گرفتید، ظاهر آنها برایتان بی‌اهمیت شد. انسان هم مانند این کاسه‌هاست. آنچه او را زیبا می‌کند، درون اوست. باید سیرتمان را زیبا کنیم، نه صورتمان را.

---

۱. فلسفهٔ اخلاق، مرتضی مطهری، صص ۴۷ و ۳۰۸

۲. دیدگاه فلاسفه مسلمان در فلسفهٔ اخلاق، به «حسن و قبح عقلی» مشهور است. در میان متفکرین مسلمان دو دیدگاه دیگر نیز مطرح بوده است، یکی «حسن و قبح ذاتی» که از آنِ معتزله است و به دیدگاه فلاسفه نزدیک است. دیگری «حسن و قبح شرعی» که مربوط به اشاعره است و در مقابل دیدگاه معتزله قرار می‌گیرد.

یافتن مصداق‌ها*

آیا می‌توانید نمونه‌هایی ذکر کنید که در آنها، تمایلی مادی مانع کسب فضیلت شده باشد؟

با توجه به دلایلی که گفتیم، فلاسفهٔ مسلمان می‌گویند: با اینکه انسان می‌تواند فضائل و رذائل را بشناسد و حتی به آنها علاقه بورزد، اما این علاقه به تنهایی نمی‌تواند باعث ترک رذیلت و کسب فضیلت شود. از نظر آنان، علاوه بر این تمایل ذاتی، پشتوانه‌ای دیگر هم لازم است تا هنگام تضاد میان تمایلات حیوانی و فضائل اخلاقی، انسان بتواند فضائل را بر تمایلات ترجیح دهد. این پشتوانه، به اعتقاد فلاسفهٔ مسلمان، خداست؛ اگر خداوند نیز ما را به کسب فضائل ترغیب و از رذایل منع نماید و برای آنها پاداش و مجازات معین فرماید، میل به فضائل در انسان تقویت می‌شود. البته اعتقاد به خداوند، گرچه عامل تقویت کننده است، اما به این معنا نیست که عمل به فضیلت قطعی و حتمی می‌شود، زیرا در هر صورت، انسان موجودی مختار و با تمایلات قوی و شدید است و ممکن است برای رسیدن به آن تمایلات، از فرمان خدا هم سرپیچی نماید.

تطبیق

دیدگاه ابن سینا و فلاسفهٔ مسلمان را بر نظر آنان در انسان‌شناسی تطبیق داده و توضیح بدهید که آیا نظر آنان در این دو بخش با یکدیگر سازگاری دارد یا نه.

.....

.....

.....

تطبیق*

در اینجا دو واقعه از وقایعی که معمولاً پیرامون ما می‌گذرد، آمده است. پس از مطالعه این دو ماجرا، رفتار علی و رحمان را تحلیل کنید و توضیح دهید که اولاً هر یک از تصمیمات آنها با چه انگیزهٔ اخلاقی (مثبت یا منفی) صورت گرفته و ثانیاً این انگیزه به کدام یک از دیدگاه‌های طرح شده در این درس نزدیک است؟

صحنهٔ اوّل

مادربزرگ احمد یک روز به پست‌خانه می‌رود. در راه، پای او در شکاف پیاده‌رو گیر می‌کند و او

زمین می‌خورد. علی، که سوار بر دوچرخه است و برای شرکت در یک مسابقه از آنجا می‌گذرد. می‌بیند که چه اتفاقی رخ داده است. او دیرش شده و بنابراین تصمیم می‌گیرد با سرعت به راه خود ادامه دهد امّا این فکر به سرعت جای خود را به نگرانی دربارهٔ وضعیت مادربزرگ احمد می‌دهد. بنابراین علی می‌ایستد، مادربزرگ را از زمین بلند می‌کند و پیش از آنکه به راه خود برود، اطمینان حاصل می‌کند که او صدمه‌ای ندیده است.

.....

.....

.....

صحنهٔ دوم

مادربزرگ احمد یک روز به پست‌خانه می‌رود. در راه، پای او در شکاف پیاده‌رو گیر می‌کند و او زمین می‌خورد. رحمان، که سوار بر دوچرخه است و برای شرکت در یک مسابقه از آنجا می‌گذرد، می‌بیند که چه اتفاقی رخ داده است. او چون دیرش شده و فرصت زیادی برای رسیدن به مسابقه ندارد تمایل ندارد بایستد. البته دلیل مهم‌تر این است که رحمان از احمد خوشش نمی‌آید و بنابراین خوشحال است که مادربزرگ او زمین خورده است. رحمان می‌خواهد محل حادثه را ترک کند امّا متوجه می‌شود که کمی دورتر کسی ایستاده است که بسیار شبیه عمویش است. او می‌ترسد که عمویش زمین خوردن مادربزرگ را دیده باشد و در عین حال ببیند که او بدون کمک به مادربزرگ به دوچرخه‌سواری ادامه می‌دهد. به همین دلیل، رحمان می‌ایستد و به مادربزرگ کمک می‌کند و پیش از آنکه به دوچرخه‌سواری خود ادامه دهد، اطمینان حاصل می‌کند که او صدمه‌ای ندیده است.

.....

.....

.....

به کار ببندیم

۱ هر کدام از گزاره‌های زیر به کدام فیلسوف ارتباط دارد؟

- معیار فعل اخلاقی، جستجوی سعادت و نیک‌بختی انسان است.
- معیار فعل اخلاقی، در رعایت حد اعتدال است.
- معیار فعل اخلاقی، در اطاعت از وجدان است.
- معیار فعل اخلاقی، برای حفظ مصالح و منافع افراد در جامعه است.

۲ کدام معیار را شما می‌پسندید؟ چرا؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۳ رابطهٔ عقل با اخلاق از نظر افلاطون و ارسطو و فیلسوفان مسلمان را با دوستان خود به بحث بگذارید و نتیجه را در کلاس گزارش نمایید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

کتاب‌شناسی

۱ آموزش فلسفه، مصباح یزدی، محمدتقی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی ـ معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

۲ آشنایی با فلسفه علم، شیخ رضایی، حسین، هرمس، ۱۳۹۵.

۳ ارسطو، نوسباوم، مارتا، ترجمه عزّت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰.

۴ الاشارات و التنبیهات، ابن‌سینا، مؤسسه نعمان، ۱۹۹۲.

۵ اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعهٔ آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۵.

۶ افلاطون، دورهٔ کامل آثار افلاطون، ترجمهٔ محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷.

۷ الکنی و الالقاب، عباس محدث قمی، مکتبة صدر، تهران، ۱۳۶۸.

۸ الهیات شفا، ابن‌سینا، نشر ناصرخسرو، ۱۳۶۳.

۹ بررسی‌های اسلامی، علامه طباطبایی، ج۲، بوستان کتاب قم، ۱۳۳۸.

۱۰ تاریخ انبیاء، رسولی محلاتی، سیدهاشم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲.

۱۱ تاریخ فلسفه، جلد یکم، ششم، هشتم و نهم، کاپلستون، فردریک، انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۲ تأملات در فلسفه اولی، دکارت، رنه، مترجم احمد احمدی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۷.

۱۳ ترجمه و شرح بدایة الحکمة، علی شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم، ۱۳۷۴.

۱۴ درآمدی بر فلسفه علم، حبیبی، رضا، میرسپاه، اکبر، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی «قُدِّسَ سِرُّهُ»، ۱۳۸۷.

۱۵ دنیای سوفی، گُردِر، یوستین، ترجمهٔ حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴.
۱۶ دنیای شگفت‌انگیز فلسفه، سارا تأملی و مارکوزویکس، مترجم: پریسا صیادی و سرور صیادی، آفرینگان، ۱۳۹۵.
۱۷ دیدگاه‌ها و برهان‌ها، اعتماد، شاپور، مرکز نشر، ۱۳۸۷.
۱۸ سرگذشت فلسفه، مگی، براین، ترجمهٔ حسن کامشاد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶.
۱۹ فلسفه اخلاق، شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶.
۲۰ فلاسفه بزرگ، مگی، براین، ترجمهٔ عزّت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲.
۲۱ فلسفه برای نوآموزان، شارون، ام کای، پل، تامسون، مترجم: حوریه فراهانی، نشر آفرینگان، ۱۳۹۵.
۲۲ فلسفه چیست؟ داوری اردکانی، رضا، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۹.
۲۳ فلسفه مشاء، ذبیحی، محمد، سمت، ۱۳۸۵.
۲۴ قواعد کلی فلسفی در فلسفهٔ اسلامی، ابراهیمی دینانی، غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
۲۵ کلیات علوم اسلامی، جلد اوّل منطق و فلسفه، شهید مطهری، مرتضی، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۱.
۲۶ مبدأ و معاد، ملاصدرای شیرازی، مترجم احمد حسینی اردکانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
۲۷ متافیزیک، ارسطو، ترجمهٔ شرف‌الدّین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷.
۲۸ نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدّین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان دربارهٔ کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی و دبیرخانهٔ راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائهٔ نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت‌کننده در اعتبارسنجی کتاب فلسفه (۱) ـ کد ۱۱۱۲۲۶

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	فرزاد کوکب‌پور	گیلان	۱۹	سیده مطهره نبوی	مازندران
۲	علی صباغ‌کلات	خراسان رضوی	۲۰	فرشاد نصرتی	کردستان
۳	رحیم محمدیان	گیلان	۲۱	مجید احسانفر	لرستان
۴	رقیه حق‌نظری	آذربایجان غربی	۲۲	فرحناز هاشمی‌اطهرنیا	آذربایجان غربی
۵	مریم حیدری	خوزستان	۲۳	اصغر گرگین	بوشهر
۶	کبری مشایخی	خراسان رضوی	۲۴	ناریا راشد	خراسان شمالی
۷	نرگس آموسا	قزوین	۲۵	فاطمه شوشتری	خراسان شمالی
۸	مرتضی جیرایی‌شراهی	مرکزی	۲۶	معصومه حسینی	سمنان
۹	آسیه اکبرپور	خراسان جنوبی	۲۷	ناصر حسین‌بر	سیستان و بلوچستان
۱۰	فاطمه‌السادات شریف‌زاده	مازندران	۲۸	طاهره صفایی	شهرستان‌های تهران
۱۱	حسین کریمی	قزوین	۲۹	مهری نقی‌پور	کرمان
۱۲	سیده‌لیلی حجازی	همدان	۳۰	حسن مرادی	کرمانشاه
۱۳	مریم نوروزی	مازندران	۳۱	خدیجه فیض	هرمزگان
۱۴	حیدر جلالی	خوزستان	۳۲	زینب ملک‌ثابت	یزد
۱۵	داریوش جهانی نمینی	اردبیل	۳۳	زهرا پناهی	اصفهان
۱۶	روح‌الله شکریان	ایلام	۳۴	افسانه شجاعی	کرمان
۱۷	کاظم اصغری	آذربایجان شرقی	۳۵	ایمان فرهادپور	فارس
۱۸	شهناز رشیدی	آذربایجان شرقی	۳۶	مرجان شکری	تهران

معلّمان محترم، صاحب‌نظران، دانش‌آموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را دربارهٔ مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار(Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری